

الزُفَد ج: رِفْدَة.

الزُفَد : ۱. به تمام معانی زُفَد است. ۲. دهش، بخشش. ۳. یاری. ۴. تکیه گاه. پُشْتَنَد. ۵. در تعبیر قرآنی به مفهوم وصل عذاب به عذاب و پی در پی بودن و قطع نشدن و تداوم آن آمده است. «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ» \* و أَتَبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِئْسَ الزَّفْدُ الْمَرْفُودُ» (قرآن کریم، هود/ ۹۹): (فرعون) در روز قیامت پیشاپیش قوم خود است و آنان را به آتش درمی آورد که بد جایگاهی است که بدان وارد می شوند \* و لعنت این جهانی و لعنت روز قیامت را از پی دارند و این بد عطا و نصیب پیوسته داده شده ای است. (اعم) ج: اُزْفَاد و زُفُود.

الزُفُد ج: زُفُود.

الزُفْدَة: گروهی از مردم. ج: رِفْد.

الزُفْرَاف: پرنده ای ماهیخوار از تیره قرلی ها که نوکی قوی و دراز دارد و از ماهیها و سخت پوستان و حشرات تغذیه می کند، نام دیگرش «خَاطِفُ ظِلِّهِ»: ریا بنده سایه خود است و در شام به «صَيَادُ السَّمَكِ» شهرت دارد، ماهیخورک ابلق. ۲. بال زنده (الر). ۳. شتر مرغ (قا). زُفْرَاف و زُفْرَفَة ۱. الطَائِرُ: پرنده بال گسترده و بالهای خود را جنباند، بال زد. و ۲. پرنده بالای چیزی بال جنباند و آهنگ فرود آمدن بر آن کرد. ۳. - العَلْمُ: پرچم به اهتزاز درآمد، تکان خورد. ۴. - المحمومُ: آن تبار لرزید. ۵. - الشیءُ: آن چیز صدا کرد. ۶. - علیه: بر او مهربان شد، بر او دلسوزی کرد.

الزُفْرَاف: ۱. قفسه، طاقچه، زَف (که غالباً چیزهای هنری و نمایشی خانه را روی آن چینند) ۲. پرده آفتابگیر، شادزوان. ۳. دامنها و کناره های خیمه. ۴. گسترده، فرش. ۵. بالش، متگا، پُشتی. ۶. رختخواب. ۷. پارچه ابریشمین نازک. ۸. پارچه ای اضافه که به دامن خیمه و خرگاه می دوزند و می آویزند. ۹. باغستان. ۱۰. درخت با شاخه های نرم و نازک. ۱۱. شاخه های آویخته درختانی چون بید مجنون. ۱۲. گیاه دراز خمیده. ۱۳. دامن پیراهن. ۱۴. حلقه های آویزان

الرُّفَاعَة و الرُّفَاعَة و الرُّفَاعَة: ۱. مص زَفَع و زَفَع. ۲. بلندی آواز.

الرُّفَاغ ج: ۱. زَفَع (به معانی ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷). ۲. زَفَع (لس).

الرُّفَاعَة و الرُّفَاعِيَّة: ۱. مص زَفَع. ۲. فراخی و آسایش و نعمت زندگانی.

الرُّفَاف ج: زَف.

الرُّفَاف: ریزه های کاه، خرده کاه.

الرُّفَاق ج: ۱. رُفْقَة و رُفْقَة و رُفْقَة. و ۲. زُفِيق. ۳. ریسمانی که بدان بازوی شتر را بندند، زانوبند شتر. ج: زُفُوق و اُزْفِقَة.

الرُّفَاقَة: گروه همسفران.

الرُّفَال: ۱. موی بلند. ۲. جامه بلند. ج: زُفَل.

الرُّفَاهَة: ۱. مص زَفَة. ۲. آسایش و خوشی و فراخی زندگانی - زفاهیة.

الرُّفَاهِيَّة: ۱. مص زَفَة. ۲. آسایش و خوشی و فراخی زندگانی.

رَفَتٌ - رَفْتًا ۱. الشیءُ: آن چیز را شکست و ریز ریز کرد، خُرد و خاکشی کرد. ۲. - الشیءُ: آن چیز شکست و ریز ریز شد (متعدی و لازم) ۳. - الحَبْلُ: طناب پاره شد. ۴. - ه: او را بیرون کرد، کنار نهاد.

الرُّفَة و الرُّفْت ف مع: ۱. کاه. ۲. درهم کوبنده، خردکننده و شکننده.

الرُّفَة (و ر ف): ۱. مص وُزَف. ۲. گیاه تازه و شاداب.

رَفْتٌ - رَفْتًا فی کلایه: دشنام داد.

الرُّفْت: ۱. مص. ۲. سخن زشت، دشنام.

رَفْدٌ - رَفْدًا ۱. ه: به او بخشش کرد، عطا کرد. ۲. ه: به او کمک و یاری کرد. ۳. - الحَائِطُ: برای دیوار تکیه گاه نهاد، (اصطلاحاً) به دیوار شمع نگهدارنده زد. ۴. - الدَّابَّةُ أو علیها: بر ستور (رفادة) بالش زیر زین نهاد.

الرُّفْد: ۱. مص. ۲. بهره و سهم، نصیب. ۳. کاسه بزرگ.

۳. کاسه بزرگ شیر دوشی. ۴. «أَرَبِقٌ سَهْ فُلَانٌ»: فلانی کشته شد، خورش ریخته شد، مُرد. ج: اُزْفَاد و زُفُود.



الزُفْرَاف

پاشیده، خُرد شده. ۵. کناره چیزی. ۶. خوراک، قوت، غذا. ۷. جماعتی از مردم. ج: اَرْفَاض و رَفُوض و رِفاض. الرَّفْضُ: ۱. مص. ۲. گله پراکنده آهوان. ۳. شتری که آزادانه می‌چرد و شتریان از دور مراقبتی دارد. ۴. آب یا شیر یا مایعی اندک. ۵. توشه، قوت، غذا. ۶. کناره چیزی (الر). ج: رِفاض.

الرَّفْضُ: معتقد به رافضه (به معنی ۴) - رِافِضَةٌ. الرَّفِضَةُ ۱. ج: رِافِض. ۲. افکننده و رهاکننده چیزی، «فَلانٌ قَبِضَةٌ -»: فلانی چیزی را می‌گیرد و سپس آن را رها می‌کند.

رَفَعَ ۱. الشیء: آن چیز را بالا برد، برداشت، بلند کرد. ۲. الشیء: آن چیز را گرفت. ۳. - الکلمة: آن کلمه را مرفوع ساخت، به آن حرکت ضمّه یا رَفَع داد. ۴. - ه: او را بلندمرتبه و ارجمند گرداند. ۵. - ه علی صاحبه: او را بر دوستش مقدم داشت. ۶. - الجمَل: شتر را به شتاب واداشت، تند راند. ۷. - الجمَل: شتر تند رفت (متعدی و لازم). ۸. - الحدیث: سند آن حدیث را بالا برد و به نخستین گوینده‌اش رساند. ۹. - القوم: مردم به نقاط بلند و مرتفع شهر رفتند، بالانشین شدند. ۱۰. - الشیء فی الخزانة: آن چیز را در انبار پنهان کرد. ۱۱. - الخبیر: آن خبر را منتشر و فاش کرد. ۱۲. - العقوبة أو الصّریبة: آن مجازات یا مالیات را از دوش مردم برداشت، لغو کرد.

رَفَعَ ۱. رَفَعاً و رَفَعَاناً ۱. ه: إلى القاضی: او را برای محاکمه نزد قاضی برد، به قاضی شکایت برد. ۲. - ه: إلى الحاکم: او را به حکمران نزدیک گرداند. رَفَعَ ۱. رَفَعاً و رَفَعَاناً ۱. الزرع: کشته یا غله درو شده را به خرمنگاه برد. ۲. - ه: رأسه بالعمل: به سبب آن کار سر برافراشت، سر بلند و سرفراز شد. رَفَعَ ۱. رَفَعَةً ۱. الثوب: پارچه نازک‌باف و لطیف شد، یا بود. ۲. - ه: صوته: صدا یا آوازش بلند گردید. رَفَعَ ۱. رَفَعَةً و رَفَاعَةً: بلندمقام و ارجمند شد، والامقام و بلندمرتبه گردید. رَفَعَ ۱. الشیء: آن چیز از او بعید شمرده شد، آن

از زره یا از پشت کلاه‌خود که محافظ گردن است. ۱۵. نوعی ماهی (الر). ج: زَفَارِف.

الرَّفْرِفَةُ: واحد زَفَرَف. ج: زَفَارِف. رَفَسَ ۱. رَفَساً و رِفاساً ۱. ه: با پا به سینه او زد. ۲. - ه: به او لگد زد. ۳. - البعیر: شتر را با بند (رفاس) زانوبند بست. ۴. - اللحم و نحوه: گوشت و مانند آن را کوبید، کوفت و نرم کرد. الرُّفْسُ ج: رَفُوس (برای مَدَّكِر). الرُّفْسَةُ ۱. مصدر مَرَه از رَفَس. ۲. لگد به سینه کسی زدن.

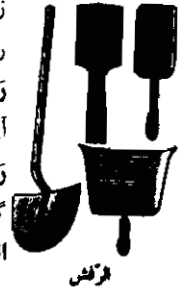
رَفَسَ ۱. رَفَساً ۱. خوب خورد و نوشید و در فراخی زیست. ۲. - الخبوت: گندم و دیگر غلات را با پارو روفت و انباشت. ۳. - الشیء: آن چیز را کوفت. رَفَسَ ۱. رَفُوشاً فی الأمر: به آن کار وسعت بخشید، در آن کار گشایش داد. رَفَسَ ۱. رَفَساً: گوشه‌های پهن و بزرگ داشت، یا گوشه‌های بزرگ شد.

الرَّفْسُ ۱. مصدر رَفَس. ۲. خوب خوردن و نوشیدن. ۳. بیل، بیلچه، خاک‌انداز. ۴. پارو. ج: رَفُوش. الرُّفْسُ ج: اَرْفَش. الرُّفْصُ ج: رَفْصَة.

الرَّفْصَةُ ۱. فرصت، نوبت، نوبت آب گرفتن یا آب نوشیدن. ۲. آب مشترک میان قومی. ج: رَفْص. رَفَصَ ۱. رَفْصاً و رَفْصاً ۱. الشیء: آن چیز را دور انداخت، کنار گذاشت، رد کرد و نپذیرفت. ۲. - ه: او را از خود راند، ترک کرد. ۳. - الشیء: آن چیز را شکست. ۴. - الإبل: شتران را در چراگاه رها ساخت و گیرد نیاورد. ۵. - الوادی: دژه فراخ بود، یا شد.

رَفَصَ ۱. رَفُوضاً ۱. الوادی: دژه یا سیلگاه فراخ شد. ۲. - ت الماشیة: ستور در چراگاه رها شد و به دلخواه چرید.

الرَّفْضُ ۱. مص. ۲. گله پراکنده شتران و آهوان و مانند آن «نعام -»: شترمرغان پراکنده. ۳. آب یا شیر یا مایعی اندک در ته ظرف. ۴. شکسته و پراکنده و



الرْفَص

شادمان شد. ۱۶ - ثوبه: پارچه‌ای به جامه خود  
دوخت تا دامانش گشاد شود، به لباس خود تکه داد.  
رَفٌّ - رَفًّا و تَرْفِيئًا ۱. النبات: گیاه از تر و تازگی و  
طراوت جنید، جان یافت و شاداب و سرزنده شد. ۲  
- العين: چشم پرید، پلک چشم جهش متناوب و  
بی‌اختیار داشت. ۳ - اللون: آن رنگ برق زد،  
درخشندگی داشت، بَرَّاق بود. ۴ «دَخَلَتْ عَلَيْهِ ف -  
لی»: بر او وارد شدم و او از مهرورزی به من شادمان  
شد، از هم شگفت. ۵ - فَوَادِي لِحَدِيثِهِ: دلم از  
سخن او تپید.

الرَّفَّ: ۱. مصدَرَفٌ. ۲. قفسه، رَفٌّ، طاقچه اتاق که روی  
آن کتاب و ظرف و آئینه و شمعدان و چیزهایی دیگر  
بچینند. ۳. دسته پرندهگان. ۴. گله ستوران. ۵. آغل  
گوسفندان. ۶. توده‌ای باریک از ریگ (لا). ۷. لباس نرم  
و نازک. ۸. آب دهان. (الر). ج. رَفُوفٌ و رِفَافٌ.

الرَّفَّاءُ: ۱. سهم آب روزانه. ۲. همه روزه «أَصَابَتْهُ  
الْحَمِي رَفَاءً»: هر روز تب کرد. ۳. دسته‌ای بزرگ از  
شتران، گله شتر.

الرَّفَّاءُ: کاه، ریزه‌های کاه، خرده کاه.  
رَفًّا تَرْفِيئًا و تَرْفِيئًا (ر ف ء) العروسین: به زن و شوهر  
نوزندگانی شادباش گفت و با جمله «بِالرَّفَّاءِ و البنین»:  
خدا شما را با یکدیگر مهربان کند و پسران دهد، برای  
آن دو آرزوی خیر کرد.

الرَّفَّاءُ: رفوگر.  
الرَّفَّاشُ: آن که گندم و دیگر غلات را با پارو برود و  
جمع کند، گندم‌روب، غله‌روب.

الرَّفَّاضُ: ج: رافض.  
الرَّفَّافُ: بسیار درخندنده، بَرَّاق «نَعَرَ -»: دندان بَرَّاق و  
آبدار.

الرَّفَّةُ: ۱. کاه، ریزه کاه، خرده کاه. ۲. خس و خاشاک.  
رَفَّدٌ تَرْفِيدًا (ر ف د) ه: او را بزرگ داشت و بزرگ و  
مهتر گرداند.

الرَّفْدُ: ج: رافد (به معنی ۱ و ۲)  
رَفَسٌ تَرْفِيشًا (ر ف ش) لحيته: ریش خود را چندان

چیز را از او دور دیدند.

الرَّفْعَةُ: ج: رافع.

الرَّفْعَةُ: ۱. مصدَرَفَعٌ. ۲. بلندمرتبه‌گی، بلندی مقام و  
ارجمندی.

رَفَعٌ - رَفْعًا: ۱. بیخ ران او ستر شده، بخش درونی  
ران ضخیم شد. ۲. درون گوشت تن او درد گرفت،  
عضلاتش از درون درد گرفت.

رَفَعٌ - رَفَاعَةً العیش: زندگانی خوش و پُر از ناز و  
نعمت شد.

الرَّفْعُ: ۱. مصدَرَفَعٌ. ۲. فراخی و آسودگی و خوشی  
زندگانی. ۳. نرمی، آسانی. ۴. جای فراوانی نعمت. ۵.  
جای خشک و بی‌گیاه (از اضداد). ۶. زمین پر خاک. ۷.  
مَشْك نازک. ج: رَفَاعٌ. ۸. بدترین جای دَرَه از لحاظ  
خاک. ۹. ناحیه، کرانه. ج: أَرْفَعٌ. ۱۰. چرک بُن ناخنها.  
۱۱. بیخ ران، بخش درونی ران که به عانه می‌پیوندد.  
۱۲. هر جایی از بدن که چرک و کثافت در آن جمع  
شود. ۱۳. شخص خسیس و فرومایه. ج: رَفُوعٌ و أَرْفَاعٌ.  
۱۴. «طعام و تراب و کلس -»: غذا یا خاک یا آهک نرم  
۱۵. کاه دَرَت. ج: أَرْفَاعٌ.

الرَّفْعُ: ۱. چرک ناخن. ۲. چرک زیر بغل. ۳. هر چرکی  
که بر تن باشد. ۴. بیخ ران، بخش درونی ران که به عانه  
می‌پیوندد. ج: أَرْفَعٌ و أَرْفَاعٌ و رَفَاعٌ (لس).

رَفٌّ - رَفًّا: ۱. بسیار خورده، پُر خوری کرد. ۲. ت  
العين: پلک چشم پُرش داشت. ۳. البرق: آذرخش  
درخشید. ۴. الطَّائِرُ: پرنده بالها را از هم گشود و  
تکان داد، بال زد. ۵. اللبن: هر روز شیر نوشید. ۶. -  
الأم: پستان مادر را مکید و شیر خورد. ۷. - شَفْتِيهِ:  
لبه‌ایش را مکید. ۸. - الدَّابَّةُ: به ستور کاه داد. ۹. -  
البيت: اتاق را دارای رف و طاقچه کرد، برای آن اتاق  
رف و طاقچه درست کرد. ۱۰. ه: به او نیکی و  
احسان کرد. ۱۱. به: به او بخشش کرد. ۱۲. به: او  
را گرمی داشت. ۱۳. له: در حق او کوشید و هر  
خدمتی که از وی برمی‌آمد بدو کرد. ۱۴. - القوم: به:  
مردم پیرامون او را گرفتند. ۱۵. - إلى كذا: به خاطر آن

گذاشت و فرو آویخت که مانند کفچهٔ بیل و پارو و امثال آن شد.

**رَفَضٌ تَرْفِيضًا** (ر ف ض) فی القِربَةِ: اندکی آب در مشک باقی گذاشت.

**الرَّفَضُ** ج: رافِض.

**رَفَعٌ تَرْفِيحًا** (ر ف ع) ۱: او یا آن را بلند کرد، بالا برد، مقدم داشت. ۲: القومُ فی الحرب: آن گروه را در جنگ دور کرد.

**رَفَلٌ تَرْفِيلاً** (ر ف ل) ۱: او را بزرگ داشت. ۲: او را خوار گرداند (از اضعاف). ۳: او را خوار و با آن خرامید و تکتیر کرد. ۴: او را مالک ساخت. ۵: او را مالک ساخت.

۶: [عروض] - الشَّعْرُ: شعر با ترفیل آورد یعنی به «مُتَفَاعِلَاتِن» ساخت.

**رَفَّةٌ تَرْفِيهاً** (ر ف ه) ۱: او را در رفاه و آسودگی و فراخی معاش قرار داد. ۲: عنه: او را از غم و اندوه رهایی بخشید و آسوده خاطر کرد. ۳: التَّاعِي الأيْلُ: شتریان شتران را آزاد گذاشت که هر وقت خواهند به آبشخور روند. ۴: نَفْسُهُ: از زندگانی راحت و آسوده برخوردار شد، خوشگذرانی کرد.

**رَفِيَةٌ عَنْهُ** مج: تنگدستی و اندوه از او زده شد، به آسایش و رفاهش رساندند.

**رَفِيٌّ تَرْفِيَةً** (ر ف و) هما: آن دو (همسر) را دعا کرد و گفت «بالرِّفَاءِ و البَنيِن»: خدایتان با هم مهربان کناد و پسران دهادا!

**رَفِقٌ رَفِيقًا** ۱: به او سود رساند، به او کمک کرد. ۲: به (مرفق) آرنج او زد، آرنج او را فشار داد. ۳: الجمَلُ: شتر را با زانوبند بست. ۴: العملُ: آن کار را استوار کرد.

**رَفِقٌ رَفِيقًا و مَرْفِقًا و مِرْفِقًا** ۱: به وله و علیه: با او یا به او مهربانی و نرمی کرد. ۲: فی السَّيرِ: در رفتن میانه روی کرد.

**رَفِيقٌ رَفِيقًا**: آرنج او بیچ خورد یا در رفت.

**رَفِيقٌ رَفِيقًا و مَرْفِقًا و مِرْفِقًا** به و علیه و له: با

او یا به او با نرمی و مهربانی رفتار کرد.

**الرَّفِيقُ** ۱: مص: رَفِيقٌ. ۲: آسان، سهل. ۳: مائةٌ - : آب نزدیک که آسان به دست آید. ۴: حاجَةٌ - البَغِيَّةُ: مطلوب و خواستهٔ سهل الوصول. ۵: بیماری حاصل از بد شیر دوشیدن که عارضِ پستان شود.

**الرَّفِيقُ** ج: رَفِيقَةٌ.

**الرَّفِيقُ**: ۱: مص: رَفِيقٌ و رَفِيقٌ و رَفِيقٌ. ۲: نرمی، مهربانی، نرم رفتاری. ۳: آنچه از آن کمک گیرند.

**الرَّفِيقُ** ج: رَفِيقَةٌ و رَفِيقَةٌ.

**الرَّفِيقَاءُ**: ماده شتری که آرنجش بیچ خورده یا از جا در رفته باشد.

**الرَّفِيقَاءُ** ج: رَفِيقٌ.

**الرَّفِيقَةُ**: ماده شتر بیچ خورده آرنج، مانند رَفِيقَاءُ است.

**الرَّفِيقَةُ**: گروه همسفران، مانند رَفِيقَةٌ است.

**الرَّفِيقَةُ**: گروه همسفران، کاروان. ج: رَفِيقٌ و رَفِيقٌ و رَفِيقٌ.

**الرَّفِيقَةُ**: ۱: اسم است از رفیق، گروه همراه، همسفر. ۲: همراهی، همسفری. ۳: نرم رفتاری. ج: رَفِيقٌ و رَفِيقٌ.

**رَفَلٌ رَفَلًا**: ۱: جامه را نیکو نپوشید، بدلباس شد، یا بود. ۲: هیچ کاری را نیکو انجام نداد.

**رَفَلٌ رَفَلًا و رَفُولًا و رَفَلَاتًا**: ۱: دامن کشان و خرامان راه رفت. ۲: در رفتن دست را بالا و پایین آورد و به پشت و جلو حرکت داد.

**رَفَلٌ رَفَلًا**: ۱: در رفتار حماقت نشان داد. ۲: در پوشیدن بد لباس بود. ۳: کار را نیکو انجام نداد.

**الرَّفَلُ**: ۱: مص: رَفَلٌ. ۲: چاه کم آب. ج: أَرْفَالٌ.

**الرَّفَلُ**: ۱: جامهٔ دامن بلند. ۲: جامهٔ گشاد. ۳: چارپای دم دراز. ۴: دم اسب (لا). ۵: پَر گوشت، گوشتالو، چاق. ۶: زندگانی خوش و راحت.

**الرَّفَلُ**: دامن. ج: رَفُولٌ و أَرْفَالٌ.

**الرَّفَلُ** ج: رَفَالٌ.

**الرَّفَلَةُ**: ۱: مصدر مژه از رَفَلٌ. ۲: زنی که به طرز نیکو دامن کشان و خرامان باشد. ۳: «مَعِيشَةٌ»: زندگانی خوش و فراخ.

گذاشت و فرو آویخت که مانند کفچهٔ بیل و پارو و امثال آن شد.

**رَفَضٌ تَرْفِيضًا** (ر ف ض) فی القِربَةِ: اندکی آب در مشک باقی گذاشت.

**الرَّفَضُ** ج: رافِض.

**رَفَعٌ تَرْفِيحًا** (ر ف ع) ۱: او یا آن را بلند کرد، بالا برد، مقدم داشت. ۲: القومُ فی الحرب: آن گروه را در جنگ دور کرد.

**رَفَلٌ تَرْفِيلاً** (ر ف ل) ۱: او را بزرگ داشت. ۲: او را خوار گرداند (از اضعاف). ۳: او را خوار و با آن خرامید و تکتیر کرد. ۴: او را مالک ساخت. ۵: او را مالک ساخت.

۶: [عروض] - الشَّعْرُ: شعر با ترفیل آورد یعنی به «مُتَفَاعِلَاتِن» ساخت.

**رَفَّةٌ تَرْفِيهاً** (ر ف ه) ۱: او را در رفاه و آسودگی و فراخی معاش قرار داد. ۲: عنه: او را از غم و اندوه رهایی بخشید و آسوده خاطر کرد. ۳: التَّاعِي الأيْلُ: شتریان شتران را آزاد گذاشت که هر وقت خواهند به آبشخور روند. ۴: نَفْسُهُ: از زندگانی راحت و آسوده برخوردار شد، خوشگذرانی کرد.

**رَفِيَةٌ عَنْهُ** مج: تنگدستی و اندوه از او زده شد، به آسایش و رفاهش رساندند.

**رَفِيٌّ تَرْفِيَةً** (ر ف و) هما: آن دو (همسر) را دعا کرد و گفت «بالرِّفَاءِ و البَنيِن»: خدایتان با هم مهربان کناد و پسران دهادا!

**رَفِقٌ رَفِيقًا** ۱: به او سود رساند، به او کمک کرد. ۲: به (مرفق) آرنج او زد، آرنج او را فشار داد. ۳: الجمَلُ: شتر را با زانوبند بست. ۴: العملُ: آن کار را استوار کرد.

**رَفِقٌ رَفِيقًا و مَرْفِقًا و مِرْفِقًا** ۱: به وله و علیه: با او یا به او مهربانی و نرمی کرد. ۲: فی السَّيرِ: در رفتن میانه روی کرد.

**رَفِيقٌ رَفِيقًا**: آرنج او بیچ خورد یا در رفت.

**رَفِيقٌ رَفِيقًا و مَرْفِقًا و مِرْفِقًا** به و علیه و له: با

به حاکم بردارند یا نزد قاضی برند، عریضه. ج: رَفَائِع.  
**الرَّفِيعُ**: زندگانی خوش و آسوده و فراخ. - اَرْفَع.  
**الرَّفِيفُ**: ۱. مصدَرَفٌ - ۲. لب و دندان آبدار و درخشان. ۳. سقف، آسمانه. ۴. فراوانی گیاه، فراخ‌سالی «ارض ذات -»: زمین پُر سبزه و گیاه. ۵. درخت شاداب و سرسبز. ۶. «فتی - الأخلاق»: جوان خوشخوی، نیک‌منش. ۷. «ذات -»: قایق‌هایی که کنار هم بندند و از روی آنها چون پلی از آب بگذرند.

**الرَّفِيقُ**: ۱. همراه، همدم، یار، همسفر، رفیق راه. ۲. همسر، جفت. ۳. نرم‌خوی، مهربان، اهل رفق و مدارا. ۴. (جدید) عنوان خطاب هر فرد در جامعه کمونیستی، رفیق فلانی. ج: رَفِقاء و رَفِاق. ۵. [کیهان‌شناسی]: یکی از دو ستاره مزدوج که کم نورتر است، ستاره مصاحب.  
**رَفَأَ رَفْأً و رَفُوءاً الدَّمْعُ** أو الدَّم: اشک خشک شد، بازایستاد، خون بند آمد.

**رَفَأَ رَفْأً**: ۱. بینهم: میان ایشان صلح و سازش داد. ۲. - بینهم: میان آنان فساد و تباهی افکند (از اضداد). ۳. - فی السَّلْم: از نردبان بالا رفت. ۴. - العِزْقُ: رگ برآمد، برجسته و بلند شد. ۵. «ارْقَأَ علی ظَلْعیک»: بر خود مهربان باش و بیش از توانایی بر خود تکلیف منه.  
**الرَّفَائِقُ** ج: رَفِيقَةٌ (نا).

**الرَّقَائِمُ** ج: رَقِیمَةٌ، نوشته، مکتوب (آند).

**الرَّقَابُ** ج: رَقَبَةٌ.

**الرَّقَابَةُ**: ۱. مصدَرَقَبٌ. ۲. مراقبت کردن، نگهبانی. ۲. نظارت کردن بر کتابها و روزنامه‌ها و مطبوعات پیش از انتشار آنها، سانسور. ۳. اقتصاد| - الصَّرْفُ: در اقتصاد سیاسی، مداخله دولت از طریق بانک مرکزی در تعیین نرخ ارز، کنترل نرخ ارز.

**الرَّقَاةُ** ج: رَقَّة، سیم مضروب، سگه نقره (منت).

**الرَّقَاةُ** ج: رَاقِبِی.

**الرَّقَاخَةُ**: ۱. مصدَر. ۲. بازرگانی.

**الرَّقَاجِیُّ**: ۱. منسوب به رَقَاخَةُ. ۲. بازرگان، تاجر.

**الرَّقَادُ**: ۱. مصدَر. ۲. خواب، خفتن. ۳. - «الأخیر»: خواب آخرین، مرگ. ۴. [زیست‌شناسی] - «الشتاء»: خواب

**رَقَّة** - **رَفْهًا و رَفْهًا**: ۱. خوشگذران و فراخ‌زندگانی شد. ۲. - عِيشَةً: زندگانی او آسان و فراخ شد. ۳. - ت الِیْل: شتران هر وقت خواستند به آب‌شخور آمدند. ۴. - ه: با او مهربانی کرد.

**رَقَّةٌ رَفَاهًا و رَفَاهَةً و رَفَاهِيَّةً**: ۱. عِيشَةً: زندگانی او خوش و آسوده شد. ۲. در رفاه و فراخ‌معاشی زندگانی کرد.

**الرَّفْهَ**: ۱. مصدَرَقَّةٌ. ۲. آزادانه و هر روز و هر ساعت به آب‌شخور رفتن. ۳. خرماتنهای کوچک، نهال خرماتن.

**الرَّفْهَانُ**: ۱. تناسل، آسوده. ۲. صاحب نعمت، در ناز و نعمت آرمیده، خوشگذران.

**الرَّفْهَةَ**: مهربانی، رحمت، دلسوزی.

**الرَّفْهَنِيَّةُ**: ارزانی و فراخ‌معاشی، آسایش زندگانی.

**الرَّفُوءُ**: ج اَرْفُی.

**الرَّفُودُ**: ماده شتری که با یکبار دوشیدن قدحی را پر از شیر کند، شتر پُر شیر در هر نوبت دوشیدن. ج: رَفْدٌ و رَفَائِد.

**الرَّفُودُ** ج: ۱. رَفْدٌ. ۲. رَفْدٌ.

**الرَّفُوسُ**: ستور جفت‌کزن، لگدپران (برای مذکر و مؤنث) ج: برای مذکر: رَفْس، برای مؤنث: رَفَائِس.

**الرَّفُوشُ** ج: رَفْش.

**الرَّفُوضُ**: ۱. ج: رَفَضٌ. ۲. (به صیغه جمع): گیاه پراکنده. ۳. - «النَّاسُ»: گروه‌های مردم. ۴. - «الأرض»: زمینی که در تصرف کسی نباشد و به تملک درنیاید. ۵. - «الأرض»: زمینی که پس از حیات یا قَرَق دیگر بار رها و آزاد گذاشته شود.

**الرَّفُوعُ** ج: رَفَعٌ (به معانی ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳)

**الرَّفُوفُ** ج: رَف.

**الرَّفِيفُضُ**: ۱. دور انداخته، متروک. ۲. عرق تن، خوی. ۳. شمشیر و نیزه شکسته، شکسته هر چیز.

**الرَّفِيعُ**: ۱. بلندپایه، والا مرتبه، والامقام، ارجمند. ۲.

«مقام -»: مقام بلند، پایگاه والا. ۳. باریک، نازک. ۴.

«هو - الصَّوْبُ»: او بلند‌آوازه و نامدار و ارجمند است.

**الرَّفِيعَةُ**: ۱. مؤنث رَفِيعٌ. ۲. عرض حال و شکایتی که

خواب زمستانی بعضی جانوران و گیاهان.  
**الرُّقَارِقُ** : ۱. اندک آبی در برکه یا رودخانه. ۲. شراب رقیق. ۳. جامه نازک. ۴. شمشیر بزاق و درخشان.  
**الرُّقَاشُ** : مار.  
**الرُّقَاعُ** : ۱. ج: رُقْعَة. ۲. درخت و درختچه‌ای صحرایی و زراعتی از تیره آزاد درخت با چوبی سخت و محکم و خوب.  
**الرُّقَاعَةُ** : ۱. مصد رُقْع. ۲. نادانی. ۳. کم حیاتی، بی‌شرمی.  
**الرُّقَاقُ** : ۱. بیابان، صحرا. ۲. زمین هموار با خاکی نرم. ۳. زمینی که آب آن فرو رفته باشد (ل). ۴. روز گرم و سوزان (الر).  
**الرُّقَاقُ** ج: ۱. رُقِیق. ۲. رُقِیقَة. ۳. رُقَاق.  
**الرُّقَاقُ** : ۱. نرم و نازک از هر چیز، رقیق و نازک. ۲. زمین هموار و فراخ با خاک نرم. ۳. خاک یا زمینی که آب آن فرو رفته باشد. ۴. نان پهن و نازک، نان لواش. ج: رُقَاق (منته، نا).  
**الرُّقَاقَةُ** : واحد رُقَاق، یک نان لواش.  
**الرُّقَالُ** ج: رُقَلَة.  
**الرُّقَانُ** : ۱. حنا. ۲. زعفران.  
**رُقَبٌ** ۱. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۲. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۳. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۴. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۵. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۶. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۷. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۸. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۹. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۱۰. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۱۱. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۱۲. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۱۳. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۱۴. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۱۵. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۱۶. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۱۷. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۱۸. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۱۹. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۲۰. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۲۱. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۲۲. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۲۳. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۲۴. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۲۵. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۲۶. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۲۷. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۲۸. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۲۹. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۳۰. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۳۱. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۳۲. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۳۳. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۳۴. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۳۵. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۳۶. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۳۷. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۳۸. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۳۹. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۴۰. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۴۱. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۴۲. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۴۳. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۴۴. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۴۵. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۴۶. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۴۷. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۴۸. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۴۹. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۵۰. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۵۱. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۵۲. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۵۳. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۵۴. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۵۵. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۵۶. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۵۷. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۵۸. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۵۹. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۶۰. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۶۱. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۶۲. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۶۳. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۶۴. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۶۵. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۶۶. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۶۷. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۶۸. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۶۹. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۷۰. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۷۱. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۷۲. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۷۳. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۷۴. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۷۵. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۷۶. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۷۷. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۷۸. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۷۹. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۸۰. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۸۱. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۸۲. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۸۳. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۸۴. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۸۵. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۸۶. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۸۷. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۸۸. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۸۹. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۹۰. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۹۱. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۹۲. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۹۳. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۹۴. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۹۵. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۹۶. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۹۷. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۹۸. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۹۹. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**رُقَبٌ** ۱۰۰. رُقَباً ه: به گردن او زد.  
**الرُّقَبُ** ج: ۱. رُقِیب (به معنی ۱۰). ۲. رُقَب (به معنی ۳). (نا، آنند).  
**الرُّقَبُ** ج: اُرُقَب.



رُقَبان

شترکه از گلو برآرد - شَقْشَقَة. ج: رَقْمش. - از رَقْم.  
**رَقْمٌ** رَقْمٌ رَقْمًا: ۱. رقصید، ۲. جنبید. ۳. - النبیذ: شراب جوشید. ۴. - فی الکلام: در سخن گفتن شتاب کرد، تند تند حرف زد. ۵. - السراب: آب‌نما موج زد، تکان خورد.

**رَقْمٌ** رَقْمًا و **رَقْمًا** و **رَقْمًا** الجمل: شتر دوید و شلنگ انداخت و لگد پراند.

**الرَّقْم**: ۱. مصر. ۲. پایکوبی و دست‌افشانی، هنر رقص. ۳. - ایقاعی: رقص ضربی و حرکات مناسب و هماهنگ با موسیقی. E) Eurythmics ۴. - البطن: رقص شکم. E) Belly dance ۵. - شغبی أو فولکلوری: رقص عامه، رقص مردمی. - دَبْکَة.

**الرَّقْمَة**: ۱. یک بار رقصیدن. ۲. نوع رقص. - فانس: رقص والس.

**رَقْمٌ** رَقْمًا: خال خالی بود، یا شد، زمینه سفید با خالهای سیاه یا زمینه سیاه با خالهای سفید داشت.

**الرَّقْمَة**: ۱. مؤنث اَرَقْم. ۲. فتنه و آشوب (به سبب رنگارنگی و تلون آن). ۳. «السَّلْبَة»: - سوسماری زهدار از سوسماران مارسان. S) Pygope ۴. [علم بدیع]: شعری که یک کلمه آن نقطه دار و کلمه دیگرش بی نقطه باشد. ج: رَقْم.

**الرَّقْمَة** ج: رَقْمَة.

**الرَّقْمَة** ج: رَقْمَة.

**الرَّقْمَة** ج: اَرَقْم.

**الرَّقْمَة**: ۱. سفید با سیاه یا زرد با سرخ: ج: رَقْم. ۲. [گیاه‌شناسی]: خالهای سفید در سبزی گیاهان.

Streak (E)

**رَقْعٌ** رَقْعًا: ۱. الثوب: شکاف جامه را دوخت، جامه را وصله کرد. ۲. - الغرض بسهمه: با تیر خود به هدف زد. ۳. - ه بالسوط: او را تازیانه زد «- کفًا»: او را سیلی زد. - الأرض پرخلیه: دو پایش را بر زمین زد. ۴. - ه به معنی مطلق زد. - ه: او را زد. ۵. - فی السیر: در رفتن شتاب کرد، به شتاب رفت. ۶. - ه: او راهجو کرد، به حیثیت او ضربه زد. ۷. - الشیخ: آن پیرمرد کف

الحر و غیره: گرما و جز آن آرام یافت. ۵. - عن الأمر: از آن کار غفلت کرد، آن را فراموش کرد. ۶. - عن ضیفه: از مهمان خود پذیرایی نکرد، به مهمان بی‌اعتنایی نمود. ۷. - ت الذجاجة علی البیض: مرغ روی تخم خوابید.

**الرَّقْدَان**: جست و خیز بزغاله و بزّه از سر نشاط و بازیگوشی.

**الرَّقْدَة**: ۱. یک بار خوابیدن. ۲. تقریباً ده روز «أصابنا - من الحر»: تقریباً به مدت ده روز گرفتار گرما بودیم (۷).

**الرَّقْدَة**: پَر خواب، بسیار خوابنده، خواب‌آلود. (المو).

**الرَّقْرَاق**: ۱. هر چیز درخشنده، بزاق. ۲. اشکی که در چشمخانه بگردد ولی فرو نچکد. ۳. ابری که برود و بیاید. ۴. سراب که بدرخشد. ۵. فتاة رَقْرَاقَة البَشْرَة: دختر درخشان روی سفیدپوست.

**رَقْرَقٌ** رَقْرَقَةً: ۱. الماء: آب را آهسته ریخت. ۲. - العين: اشک چشم را روان ساخت. ۳. - الخمر: شراب را با آب آمیخت. ۴. - الطیب فی الثوب: عطر را در جامه افشاند، به لباس عطر زد. ۵. - الثریذ الدسم: تریذ سفت شده را با روغن نرم و شل کرد، آبدار کرد.

**رَقْرَؤٌ** رَقْرَؤًا: ۱. رقصید. ۲. - العرق: رگ برجست، جنبید، جهید.

**رَقْمٌ** رَقْمًا: ۱. ه: آن را نقش کرد، نقاشی نمود، نگارین ساخت. ۲. - الكتاب: کتاب را نیکو نوشت و نگاشت و آراست. ۳. - المفسد کلامه: فسادانگیز سخن خود را آراست و با آب و تاب گفت تا باور کنند و او به مقصود برسد.

**الرَّقْم**: رنگی تیره که تیرگی آن با سیاهی آمیخته باشد.

**الرَّقْم**: ۱. مصر. ۲. خط خوش. ج: رَقْمش.

**الرَّقْم** ج: ۱. اَرَقْم. ۲. رَقْمَاء.

**الرَّقْمَاء**: ۱. مؤنث اَرَقْم (که بایستی به قیاس بشود رَقْمَاء ولی رَقْمَاء آمده)، ماری با خالهای سیاه و سفید، مار پیسه. ۲. کرمی با نقطه‌های زرد و سرخ. ۳. بانگ



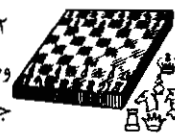
رَفَع

دست بر زمین نهاد تا برخیزد.  
**رَفَعُ رَفَاعَةً**: ۱. بی شرم شد، بی حیاءگشت. ۲. نادان شد، بی خرد بود.

**الرَّفْع**: ۱. مصدَرَفَع. ۲. آسمان هفتم به اعتقاد قدما.  
**الرَّفْع ج:** ۱. رَفْعَة و ۲. رَفَع. ۳. ماهی‌ای دریایی و رودخانه‌ای از نوع لاطس، نوعی ماهی آب شور و شیرین.

**الرَّفْع ج:** ۱. اَرْفَع. ۲. رَفَعَاء.  
**الرَّفْعَاء**: ۱. مؤنث اَرْفَع، زن بی عقل و گول. ۲. زن لاغرترین. ۳. ماده گاو رنگارنگ، ابلق، پیسه. ج: رَفَع.

**الرَّفْعَة**: ۱. پاره‌ای کاغذ یا پوست که بر آن چیز نویسند. ۲. تکه‌ای پارچه یا چرم که بر جامه یا کفش دوزند، وصله، پینه. ۳. قطعه‌ای زمین. ۴. «- الشیء»: اصل و جوهر هر چیز. ۵. «- شطرنج»: صفحه بازی شطرنج. ۶. «- الهدف»: صفحه هدف، نشانه برای تیراندازی، سیبل. ۷. برجسب که به کالا زند، تگ قیمت. ۸. بلیت. ۹. کوپن، پته، بِن جیره، کالا برگ. ۱۰. لکه «فی هذا الجمل - من الجَزَب»: در تن این شتر لکه گری است، شروع به گرفتن بیماری جرب و گری کرده است. ۱۱. «خط -»: نوعی خط که با آن نامه و مانند آن نویسند، خط رفاع. ج: رَفَع و رَفَاع.



رقعة الشطرنج

**الرَّفْعَة** درختی بزرگ که ساقش به چنار و برگش به برگ کدو و میوه‌اش به انجیر ماند. ج: رَفَع.  
**رَفَعٌ - رَفَاعاً**: ۱. الحُرُّ: آن شخص آزاد بنده شد، به بندگی درآمد. ۲. «- العبد»: آن بنده همچنان در بندگی ماند.  
**رَفَعٌ - رَفَعَةً**: ۱. نرم و نازک شد، رقیق و آبکی شد. ۲. «- له أو لِحاله»: برای او دلش سوخت، به او رحم و مهربانی کرد. ۳. «- ت حاله»: بدحال و تنگدست شد. ۴. خوار و فروتن شد، گردن نهاد. ۵. شرمنده شد. ۶. «- ه»: او را بنده خود ساخت، به رَقِيبَت خود درآورد. ۷. «- الشیء»: آن چیز را مالک شد، به ملکیت خود درآورد. ۷. «- ت عظامه»: بزرگ و سالخورده شد.

**الرَّق**: ۱. پوستی نازک که بر روی آن نویسند. ۲. صفحه کاغذ. ۳. نرم و شُل، رقیق (خلاف سفت و غلیظ) ۴.

نوعی خزنده و چارپای آبی همانند تمساح. ۵. لاک پشت دریایی (S) Chelys. ۶. لاک پشت بزرگ نر. ۷. لاک پشتی از تیره بی لاکان که انواع بسیار دارد و در آبهای شیرین و کنار رودها زندگی می‌کند. ج: رَفُوق.

**الرَّق ج:** ۱. مصدَرَقَى. ۲. بندگی، بردگی. ۳. «- أبيض»: بندگی سفیدپوست. ۴. چیز نرم و نازک، رقیق. ۵. پوستی نازک که بر آن نویسند. ۶. زمین پهناور و نرم. ۷. برگ درخت. ۸. سر شاخه نرم و نازک که ستور آن را بچرد. ۹. گیاهی خاردار. ۱۰. ناتوانی، سستی. ۱۱. دایره که آن را نوازند، دف. ج: رَفُوق.

**الرَّق ج:** ۱. آبی اندک در برکه یا در ته دژه. ۲. زمین پهناور و نرم. ج: رَفُوق.

**الرَّق ج:** ۱. سستی، ناتوانی. ۲. نرمی و نازکی. ۳. نرمی و شُلی و آبکی بودن غذا و جز آن. ۴. کمی، اندک بودن. ۵. زمین پهناور و نرم.

**الرَّقَاء**: ۱. مرد افسونگر، آن که افسون خواند و جزو تعویذ نویسند، دعانویس. ۲. کوهنورد.

**الرَّقَابَة**: ۱. نگهبان کالا، مراقب. ۲. مأمور نظارت، ناظر کارگاه.

**الرَّقَاص**: ۱. بسیار رقص‌کننده، رقاص، پایکوب و دست‌افشان. ۲. «- الساعة»: رقاص ساعت، پاندول، فندول.

**الرَّقَاصَة**: ۱. مؤنث رَقَاص. ۲. زمینی که با وجود باران چیزی نرویند، زمین بی استعداد برای کشاورزی. ۳. نوعی بازی مخصوص اعراب

**الرَّقَة**: کناره رودخانه که هنگام مد به زیر آب می‌رود و در جزر آشکار می‌گردد. ج: رَقَاق.

**الرَّقَة ج:** ۱. مصدَرَقَى. ۲. دلسوزی، مهربانی. ۳. شرم و حیا داشتن، شرمندگی. ۴. نرمی و نازکی. ۵. «- العیش»: فراخی و آسایش زندگانی. ۶. «- الجانب»: سستی، ناتوانی، انعطاف‌پذیری بسیار.

**رَفَعٌ تَرْفِیحاً** (رق ح) ماله: مال خود را سامان داد و به اداره آن پرداخت.

**الرَّفْد ج:** راقد.



عَلَى الْبَاطِلِ: بر سخن باطل به تکلف افزود و آن را برای من شاخ و برگ داد. ۴ - الحدیث: بر آن حدیث افزود. الرَّقِيَّاتُ: تیره‌ای از جانوران خزنده، و تخم‌گذار از راسته سنگ‌پشته‌ها که معروفترین آنها سنگ‌پشت دریایی است. سنگ‌پشته‌های بی‌لاک، بی‌لاکان. الرَّقْلُ ج: رَقْلَةٌ.

الرَّقْلَةُ: خرما بن بلند. ج: رِقَال و رَقْل و رَقَلَات.

رَقْمٌ م رَقْمًا: ۱. نوشت، نگاشت، رقمی کرد. ۲. - الكتاب: کتاب را نقطه و حرکت‌گذاری کرد و روشن و خوانا ساخت. ۳. - الثوب: جامه را آراست و زینت داد. ۴. - المتاع: بر روی کالا شماره و برچسب قیمت نهاد. ۵. - البعير: بر شتر داغ نهاد. ۶. - الخبز: بر روی نان نقش و نگار کرد. ۷. «فَلانٌ يرقم على الماء»: (لفظاً) فلانی بر آب نقش می‌زند، (تعبیراً): در همه کار ماهر است.

الرَّقْمُ: دو رنگ، سفید و سیاه، زرد و قرمز، پیسه، ابلق. الرَّقْمُ: ۱. سختی و بلا، مصیبت، اندوه بزرگ. ۲. «بنت -» سختی و بلا. ۳. «جاءت ب - الرقما»: بلایی سخت آورد. ۴. «جاءت ب -»: بسیار و فراوان آورد.

الرَّقْمُ: ۱. مصر رَقْم. ۲. نقش و نگار مخطط. ۳. خط درشت. ۴. نشانه، علامت. ۵. مهر. ۶. قیمت اجناس که بر آنها نوشته شود، برچسب نرخ کالا. ۷. [حساب]: نشانه‌های اعداد از یک تا نه، رَقْم، عدد. ج: أرقام و رَقوم. ۸. «الأرقام الهندية»: شماره‌های هندی که عبارتند از ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹\*

۹. «الأرقام العربية»: شماره‌های عربی که عبارتند از 1، 2، 3، 4، 5، 6، 7، 8، 9 که از قرن دهم میلادی در بعضی کشورهای اروپایی نیز رایج گردید.

۱۰. «الأرقام اللاتينية»: شماره‌های لاتینی که عبارتند از: I، II، III، IV، V، VI، VII، VIII، IX

۱۱. «- القياس»: حد نصاب که در تولید یا ورزش

رَقَشٌ تَرْقِيشاً ۱. الكلام: آن سخن را نوشت. ۲. - ه: آن را آراست. ۳. - الكلام: سخن را آرایش لفظی و آب و تاب داد. ۴. - الصحيفه: صفحه را خط‌کشی کرد. ۵. - الرجل: آن مرد را سرزنش کرد، او را نکوهید. ۶. - الرجل: آن مرد سخن چینی کرد.

رَقَصَ تَرْقِيساً (رق ص): او را رقصاند، به رقص واداشت.

رَقَطَ تَرْقِيطاً (رق ط): علی الثوب: بر جامه سفید نقطه‌های سیاه و بر جامه سیاه نقطه‌های سفید زد، بر لباس لگه‌های مرکب یا جز آن پاشید.

رَفَعَ تَرْقِيعاً (رق ع) ۱. الثوب ونحوه: جامه و مانند آن را وصله زد، پینه کرد. ۲. - البناء: زیر ساختمان ستون نهاد و آن را محکم کرد. ۳. - الحدیث: به حدیث افزود و نقص آن را اصلاح کرد، حدیث را کامل کرد.

رَفَّقَ تَرْقِيقاً (رق ق) ۱. ه: آن را نرم و نازک و شل و آبدکی کرد (برخلاف غَلَطَ: سفت و غلیظ کرد) ۲. - قلبه: او را نرم دل و نازک دل گرداند، دلش را به رقت آورد. ۳. - الكلام: سخن را آراست و با آب و تاب بیان کرد. ۴. - اللفظ: به زبان ساده و روان سخن گفت. ۵. - مابين القوم: میان مردم فساد افکند، شتر و فتنه برانگیخت.

رَقَمَ تَرْقِيماً (رق م): ۱. نوشت، نگاشت، رقمی کرد، مسرقوم داشت. ۲. - الكتاب: کتاب یا نامه را نقطه‌گذاری کرد، آن را با نقطه و حرکات و علامات روشن و خوانا ساخت. ۳. - الكتاب: بر مواد کتاب برای یادداشت علامت‌بازبینی زد، تیک زد. ۴. - الأشياء: چیزها را شماره‌گذاری کرد.

رَقَنَ تَرْقِناً ۱. ه: به معانی رَقَم است. ۲. - الكتاب: کتاب را آراست و نیکو ساخت. ۳. - ه: سطرهای آن را به هم نزدیک کرد. ۴. - الخط: بر حروف خط نقطه و حرکت نهاد. ۵. - الخسبانات: بر برگه‌های حساب و فاکتورها نشان نهاد تا دیگر بار به حساب نیاورد.

رَقَى (رقا) تَرْقِيَةً (رق ی) ۱. ه: آن را برداشت و بالا برد. ۲. - الموظف: کارمند را ترفیع درجه داد. ۳. -

\* در دست‌نوشته عربی گاه اعداد دو و سه و چهار و پنج و شش را به

ترتیب چنین نویسند ۲، ۳، ۴، ۵، ۶

«تعبیراً»: زنی که در ناز و نعمت باشد.  
**الرُّقُودُ** ج: راقِد.  
**الرُّقُوشُ** ج: رُقُش.  
**الرُّقُوقُ** ج: ۱. رُق. ۲. رُق. ۳. رُق.  
**الرُّقُومُ** ج: ۱. رُقْم. ۲. رُقْم.  
**الرُّقُونُ**: ۱. حنا. ۲. زعفران.  
**الرُّقُونُ** ج: رِقَّة (در حالت رفع).  
**رُقِيَّ - رُقِيًّا وَرُقِيًّا وَرُقِيَّةً** (رقی ی) ۱. ه أو علیه: او را طلسم کرد، به سود یا زیان او وی را افسون کرد، دعابندی کرد، تعویذ خواند، دعانویسی کرد. ۲. - فلاناً: از فلانی تملق گفت، چاپلوسی کرد.  
**رُقِيَّ - رُقِيًّا وَرُقِيًّا** ۱. الجبل و فيه و إليه: از کوه بالا رفت. ۲. «ازق علی ظلعیک»: به اندازه توانائیت بالا بروا. ۳. - فلاناً: از فلانی تملق گفت و با نرم‌زبانی کینه را از دل او بیرون آورد.  
**الرُّقِيَّ وَرُقَاً** ج: رُقِيَّة.  
**الرُّقِيْبُ**: ۱. نگهبان، پاسبان، دیده‌بان. ۲. از نامهای خدای متعال. ۳. منتظر، چشم به راه. ۴. طلایه و جلودار لشکر - طلیعة. ۵. سؤمین تیر قمار (در قمار با اژلام). ۶. نگهداری‌کننده از چیزی. ۷. بازمانده شخص از فرزندان و بستگان وی. ۸. درجه‌ای در ارتش بین گروهبان و ستوان، استوار. ۹. - «المطبوعات»: سانسورکننده مطبوعات، سانسورچی (المو). ج: رُقَبَاء.  
 ۱۰. ماری خطرناک، تاربو فیکس. (S) Tarbophis ج: رقیبات و رُقَب. ۱۱. «هو - نفسیه» او خود از خویشتن انتقاد می‌کند و راهی برای انتقاد دیگران باقی نمی‌گذارد. ۱۲. [کیهان‌شناسی]: ستاره‌ای که چون طلوع کند ستاره مقابل آن غروب کند. و ۱۳. - «الثریاء»: ستاره عتیوق. ۱۴. [گیاه‌شناسی]: «- الشمس»: گلی از تیره گل‌چتریان، آفتاب‌پرست، آفتاب‌گردان.  
**Hébotrope (F)**  
**الرُّقِيَّةُ**: افسون، تعویذ و دعا برای بیمار و مارگزیده و دفع چشم‌زخم و ارواح خبیثه. ج: رُقِيَّ وَرُقِيَّات.  
**الرُّقِيْدَةُ** [کشاورزی]: شاخه‌ای از درخت که برای

چون از آن فراتر روند حد نصاب تازه‌ای پدید می‌آید، بالاترین امتیاز، بالاترین مرتبه ممکن تا زمان خود، رکورد. ۱۲. [اقتصاد]: ارقام و اعدادی که تغییرات و رویدادهای سنجیدنی اقتصادی مانند تغییر نرخها و دستمزدها با آن ارقام مقایسه و اندازه‌گیری می‌شود، پارامتر، شاخص اقتصادی. ۱۳. «ضَرْبٌ - القیاسی القفْزِ العالی»: رکورد پرش ارتفاع را شکست. ۱۴. [موسیقی]: پاره‌ای پوست یا پشم که برکاسه عود روی محل مضراب خوردن می‌چسبانند، خفنگ.  
**الرُّقْمُ**: ۱. ج: رُقْم. ۲. [تشریح]: خطوط و شیارهای عرضی عضله مستقیم شکم.

**الرُّقْمَةُ**: ۱. مرغزار. ۲. کناره دریا یا سیلگاه. ۳. جای گرد آمدن آب دژه. ۴. گیاه خُتْزای، خطمی پنیرک، نان کللاغ. ۵. مقداری اندک از علف یا جز آن «ما وَجَدْتُ فی الأرضِ إِلَّا مِنْ کَلایه»: در آن زمین جز اندکی علف نیافتم. ۶. ناخن‌گونه‌ای در بازوی ستور از درون، مثنای آن رُقْمَتان که در هر دو بازوی ستور است. ۷. [موسیقی]: قاب چوبی ساز قانون.

**الرُّقْمَةُ**: دو رنگ، ابلق، سیاه و سفید یا زرد و سرخ، پیسه.

**رُقْنٌ - رُقْنًا** ۱. ت المرأة: آن زن خضاب کرد، حنا بست. ۲. - الشَّعْرُ: موی را با حنا رنگ کرد (لازم و متعدی).

**الرُّقْنُ**: تخم پرندگان لاشخوره، تخم مرغان مردارخوار. واحدش رُقْنَةٌ است.

**الرُّقُو**: توده شن، ریگ توده‌گرد و بلند.

**الرُّقُوءُ**: ۱. آنچه برای بند آوردن خونریزی بر روی زخم نهند. ۲. سازش‌دهنده مردم، آشتی‌بخش.

**الرُّقُوبُ**: ۱. بسیار مراقب. ۲. زنی که به طمع میراث چشم بر مرگ شوهر دارد. ۳. زن فرزند مرده. ۴. زنی که بچه‌اش زنده نماند. ۴. پیرمرد یا پیرزنی که کسی نداشته باشد. زن یا مرد ناتوان از کسب و کار.

**الرُّقُودُ**: ۱. پُر خواب، همواره خفته، خواب‌آلود. ۲. «امراةٌ - الضَّحی» (لفظاً): زنی که تا نیمروز می‌خوابد.



رُقْمِب



رلب الشمس

به زشتی توصیف کرد. ۷ - الحمل : علی الذّابّة : بار سنگین بر ستور نهاد.

الزُّكَاةُ ج: زُكُوَةٌ و رُكُوَةٌ و زُكُوَةٌ.

الزُّكَاةُ ج: ۱ رکاب (به معنی ۲). ۲ زُكُوَةٌ.

الزُّكَاةُ ج: زُكِيَةٌ.

الزُّكَاةُ ج: زُكَاةٌ و رُكَاةٌ و زُكَاةٌ.

الزُّكَاةُ ج: ۱ حلقه زین، رکاب. ج: زُكْب. ۲ حیوان

سواری بویژه شتر. واحدش از غیر لفظ خود راجله است. ج: زُكَاةٌ و رُكَاةٌ و زُكْب.

الزُّكَاةُ ج: رکاب (به معنی ۲).

الزُّكَاةُ ج: رُكُوَةٌ (لس) و ۲ زُكِيَةٌ ۳ تگه‌های سیم و زر که از زمین یا از کان درآورند، دفينه، گنجینه زیر زمین.

ج: أُرُكِيَةٌ و رُكْرَان.

الزُّكَاةُ ج: بندی که در مهار شتر افکنند و میج دستهای حیوان را بدان بندند. ج: رُكْس و أُرُكْسَةٌ.

الزُّكَاةُ و الزُّكَاةُ و الزُّكَاةُ : میخ یا میخ طویله و مانند آن که در زمین فروکنند و ستور را به آن بندند.

ج: زُكَاةٌ.

الزُّكَاةُ ج: ۱ زُك و رُك. ۲ رُكِيَك. ۳ زُكِيَنَكَة. ۴ زُكَاةٌ.

الزُّكَاةُ : سست‌اندیش و ناستوار در کار، بی‌اعتبار.

الزُّكَاةُ : ۱ ضعیف‌اندیشه و سست‌رأی (برای متذکر و مؤنث یکسان است) ۲ مرد بی‌غیرت نسبت به کسان خویش، بی‌حمیت. ج: رُكَاك.

الزُّكَاةُ : ۱ چیز انباشته شده بر روی هم، متراکم. ۲ قَطِيع - گله بزرگ و انبوه و فشرده. ۳ ابر بر هم نشسته، ابر متراکم. ۴ جَلِيْدِيّ : سنگ و خاک و برفی

که در اثر حرکت توده غلطان یخ جابجا و انباشته شود، یخ انباشته و سفت.

الزُّكَاةُ ج: زُكِيَةٌ.

زَکَبٌ - زُكُوبَاٌ و مَزْكَبَاٌ ۱ الذّابّة أو علیها : بر چهارپا سوار شد، بر پشت ستور نشست. ۲ الطّائِرَة أو فیها :

سوار هواپیما شد. ۳ - البحْرَ : سفر دریایی کرد. ۴ - الطّریقَ : از آن راه رفت، راه را پیمود. ۵ - الأثرَ : نشان

تکثیر در خاک بخوابانند و چون ریشه دهد از اصل جدا کنند و در جایی دیگر بکارند. شاخه در خاک خوابانده.

الزُّكِيَةُ : ۱ (مطلق) آسمان. ۲ آسمان اول (از هفت آسمان به عقیده و نامگذاری پیشینیان). ۳ گول، بی‌خرد. ج: أُرُكِيَةٌ.

الزُّكِيَةُ : ۱ نرم، نازک، آبکی، شُل (در برابر سفت و غلیظ). ۲ مرد سست و ناتوان و خوار. ج: أُرُكَاةٌ. مؤ :

زُكِيَنَةٌ. ج مؤ : رِقَاق. ۳ بنده، زرخیز، برده. (مفرد و جمع در آن یکسان است). ۴ - «الأنف» : دارای بینی باریک، بینی نازک، نرم‌بینی. ۵ - «اللفظ» : نرم‌گفتار، شیرین‌سخن. ۶ - «المعانی» : مطلب دارای مفاهیم لطیف و دلپذیر. ۷ «عیش - الحواشی» : زندگانی خوش و فراخ و دلپسند. ۸ «هو - الحال» : او فقیر و تنگدست است، تنگ‌مایه است. ۹ الزُّكِيَان : مثالی

زُكِيَق، دو سوراخ بینی.

زُكِيَانَاتُ الصَّنَائِقِ : راسته‌ای از پرندگان سبکبال که تیسره هُدهُد و پرندگان بالارونده از درخت (عمودی‌روندگان) (Certhidae (E) از آن جمله‌اند، نازک‌نوک.

الزُّكِيَان : ۱ (فعل به معنی مفعول) مرقوم، نوشته، کتاب. ۲ کشتی. ۳ «أصحاب الزُّكِيَان» : یاران غار، اصحاب کهف (ظاهراً رقیم نام روستا یا کوهی بوده است که اصحاب کهف بدان پناه برده‌اند) «أُم حَسِبْتِ أَنْ أَصْحَابَ الْكُهْفِ وَ الزُّكِيَانِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» : (قرآن مجید، الکهف ۹/۱۸) : آیا پنداشته‌ای که یاران آن غار و رقیم از زمره نشانه‌های ما چیزی شگفت بودند؟

الزُّكِيَان : ۱ کتاب، نوشته، مرقوم، رقم‌خورده، رقم زده شده. ۲ پول، مسکوک.

الزُّكِيَانُ ج: رِقَّة (در حالت نصب و جَر) (مفاتیح‌العلوم). زَكَاةٌ زُكُوبَاٌ ۱ الأرض : زمین را کند. ۲ - الحوض :

حوض را راست و هموار و به قاعده ساخت. ۳ - الأَمْرَ : کار را درست کرد، سامان داد، محکم و استوار ساخت.

۴ - بالمكان بقیة یومه : بقیة روز را در آنجا ماند. ۵ - الشیة : آن چیز را به تأخیر افکند. ۶ - علیه : او را



الرُّكَاب

و رد پا را دنبال کرد. ۶ - الدَّيْنُ: بسیار وام گرفت ۷ - ه الدَّيْنُ: بدهی بسیار بر او گرد آمد. ۸ - هواه: دنبال هوای نفس و هوس خود رفت. ۹ - رأسه: بی اندیشه و تأمل به هر کاری دست زد. ۱۰ - الذنْبُ: گناه ورزید، مرتکب گناه شد. ۱۱ - الخطرُ: خود را به خطر افکند

زَکِبَ - زَكَبًا: (زَكَبَةٌ) یعنی زانویش بزرگ شد، یا درشت و بزرگ بود.

زُكِبَ مجذ فلانٌ: ۱ - زانوی فلانی درد گرفت، مبتلا به زانودرد شد. ۲ - از درد زانو نالان شد.

زَكَبَ - زَكَبًا: ۱ - بر (زَكَبَةٌ) زانوی او زد. ۲ - ه: او را با زانوی خود زد.

الرَّكِبُ: ۱ - مصدر زَكَبَ - ج: راكِب، سواران (بر شتر یا اسب). ج: أَرَكِبُ و رَكُوبٌ.

الرَّكْبَةُ: ج: زَكَبَةٌ.

الرَّكْبُ ج: رَكَابٌ. ۲ - زَكَبَةٌ. ۳ - زَكَبٌ. ۴ - رَكُوبٌ.

الرَّكْبُ ج: أَرَكِبُ.

الرَّكْبَانُ ج: رَاكِبٌ. ۲ - ه السَّنْبِلُ: آنچه از غلاف گندم اول برآید که همان سیخکهای نازک بر روی خوشه است.

الرَّكْبَةُ ج: رَاكِبٌ.

الرَّكْبَةُ ج: رَاكِبٌ.

الرَّكْبَةُ: ۱ - نوعی از سوار شدن و برنشستن بر مرکب. ۲ - شکل و هیئت سواری و سوارکاری. «هو حسن - او خوب سواری می کند».

الرَّكْبَةُ: ۱ - زانوی. ج: زَكَبٌ و زَكَبَاتٌ و زَكَبَاتٌ. ۲ - [کیهان شناسی] - الدَّجَاجَةُ و «الزَّامِي»: نام دو ستاره نزدیک به هم است.

زَكَحَ - زَكْحًا إلیه أو علیه: بر آن تکیه و اعتماد کرد.

زَكَحَ - زَكْحًا إلیه: به جانب آن یا او میل کرد، متمایل به آن سوی شد.

الرَّكْحُ ج: ۱ - زَكْحَاءٌ و ۲ - زَكْحَةٌ. ۳ - پایة کوه. ۴ - کرانه و ناحیه کوه. ۵ - اساس، پایه، بنیاد. ۶ - میان سرای و ساحت خانه. ۷ - خانه و مأوای راهبان، زاویه پارسایان، خانقاه. ج: أَرَكَاحٌ و زَكُوحٌ.

الرَّكْحَاءُ: زمین سخت و بلند. ج: زَكْحٌ.

الرَّكْحَةُ: ۱ - صحن خانه، حیاط، میان سرای. ۲ - میدان. ج: زَكْحٌ.

زَكَدَ - زَكْدًا: ۱ - الشَّيْءُ: آن چیز آرام گرفت، ساکن شد.

۲ - الرِّيحُ: باد ایستاد. ۳ - المیزانُ: ترازو برابر ایستاد. ۴ - عصير العنب و نحوه: جوشش آب انگور و مانند آن فرو نشست. ۵ - الثفلُ: درد و تفاله تهنشین شد. ۶ - القومُ: آن گروه آرام گرفتند. ۷ - ه: ت ریخهم: دولت آنان از میان رفت. ۸ - ه: ت السوقُ: بازار را کد شده، کساد شد، از رونق افتاد. ۹ - ه: ت الشمسُ: خورشید بالای سر ایستاد و تابید.

زَكَوَكٌ زَكَوَكَةٌ: ۱ - الشَّيْءُ: آن چیز سست و ضعیف شد. ۲ - الرجلُ: آن مرد ترسید.

زَكَوَبٌ زَكَوَبًا: ۱ - الرَّمَحُ و نحوه: نیزه و مانند آن را در زمین فرو برد. ۲ - ه: آن را زیر خاک کرد و پوشاند. ۳ - العرقُ: رگ پرید، برجست، جنبید. ۴ - ه: الشَّيْءُ فی الشَّيْءِ: آن چیز را در آن یک جایگیر و محکم کرد. ۵ - ه: اللّهُ الشَّيْءُ: خدا آن چیز را بر زمین ثابت و استوار گرداند.

الرَّكْوَةُ: ۱ - ج: رَكْوَةٌ.

الرَّكْوُ: ۱ - آواز ضعیف، صدای آهسته. «وَكَمْ أَهْلَكُنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَوْمٍ هَلْ تُحِيسُ مِنْهُمْ مِنْ أَخِي أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رَكْوًا» (قرآن مجید، مریم/ ۹۸): و چه بسیار مردمی که پیش از آنها هلاکشان کردیم. آیا هیچ یک از آنان را می یابی یا اندک آوازی خفیف و نهفته از آنها می شنوی؟ در تعبیر قرآنی آهستگی و ضعف و پنهانی و نهفتگی و خفگی حاکی از عدم صدا همه منظور شده است (اعم). ۲ - مرد بخشنده و بزرگووار. ۳ - مرد دانشمند و باخرد. ۴ - حس کردن، دریافتن. ج: زَكْوُزٌ و أَرَكَازٌ.

الرَّكْوَانُ ج: رَكَازٌ. جج رَكْوَةٌ و رَكْوِيَّةٌ.

الرَّكْوَةُ: ۱ - استواری خرد و اندیشه، ثبات عقل. ۲ - هوشیاری، دوراندیشی، دانایی، دانش. ۳ - پاجوش خرمابن جدا شده از ریشه اصلی که در جایی دیگر

بنشانند. ج: رَكَز و رَكَز.

رَكَسٌ ۱. الشیءُ: آن چیز را واژگون کرد، وارونه یا سر و ته کرد. ۲. البعیر: پای شتر را با (رکاس) مهارى پیوسته از بینی به زانوی شتر بست. ۳. بازتاب نشان داد. به عاملی مؤثر پاسخ داد، عکس العمل داشت (المو).

الرُّكْسُ: ۱. پلییدی، ناپاکی. ۲. گروه و جماعتی از مردم. ۳. مردم بسیار. ۴. ساختمان بازسازی شده. ۵. پُل. ج: اُرْكَاس.

الرُّكْسُ ج: رَكَس.

رَكَضٌ ۱. دويد. ۲. ه: آن را دواند (لازم و متعدی). ۳. با پا زد، لگد زد. ۴. ه: او را راند، هُل داد، (در تداول عامه مشهد): او را توله داد. ۵. الدَّابَّةُ: سوار با پاشنه پا یا مهمیز به پهلوئی ستور زد تا تند بتازد، رَكَب زد. ۶. الطَّائِرُ جَنَاحِيه: پرنده بال جنباند. ۷. منه: باشتاب از او گریخت. ۸. القوس: با کمان تیراندازی کرد. ۹. ت القوس السهم: کمان آن تیر را پرتاب کرد. ۱۰. ت النجوم فى السماء: ستارگان در آسمان حرکت کردند. ۱۱. القضاة الثوب: رختشوی جامه را با پاکوبید.

رُكِضَ الفَرَسِ مَج: اسب را دواندند، دوانده شد، به دویدن واداشته شد.

الرُّكْضَةُ: یک بار دویدن، یک خیز، یک تاخت.

رَكَعَ ۱. رَكَعاً و رُكُوعاً: ۱. خم شد، سر پایین انداخت، رکوع کرد، نماز بُرد، تعظیم کرد. ۲. ه: إلى الله: بر خدا اطمینان کرد و آرام یافت. ۳. الشیخ: پشت آن سالخورده خمید. ۴. الرجل: آن مرد تنگدست و بداحوال شد. ۵. لغزید و به روی درافتاد. ۶. ت الإبلى: شتران سر خم کردند و به روی درافتادند.

الرُّكْعُ ج: رُكْعَةٌ (منت).

الرُّكْعُ ج: رُكْعَةٌ و رُكْعَةٌ.

الرُّكْعَةُ: ۱. مصدر مَرَه از رَكَع، یک بار رکوع کردن. ۲. هر قیامی در نماز که شامل دو سجده و یک رکوع است. ۳. مفاک و گودال در زمین. ج: رُكْعٌ و رُكْعَات.

الرُّكْعَةُ: گودال. ج: رُكْعٌ (منت).

رَكَتٌ ۱. الشیءُ: آن چیز باریک و اندک شد، ضعیف و رقیق شد. ۲. الرجل: آن مرد کم خرد و ناقص عقل شد، یا کم دانش بود. ۳. الکلام: آن سخن نادرست یا سست و ناستوار شد، یا بود. ۴. رأیه: اندیشه و عقل او ضعیف و ناقص شد.

رَكَتٌ ۱. الشیءُ: بخشی از آن چیز را روی بخش دیگرش افکند. ۲. الشیءُ بیده: دست بر آن چیز مالید تا حجمش را دریابد. ۳. الأمر فى عُنُقِهِ: به آن کار چسبید و آن را بر عهده خود لازم گرفت. ۴. القید فى عُنُقِهِ: دست او را به گردنش بست. ۵. الإیناء: آن ظرف را مرمت کرد.

الرُّكْتُ: ۱. مصدر رَكَت. ۲. باران اندک و ضعیف. ج: اُرْكَاک و رِکَاک.

الرُّكْتُ: ۱. باران اندک و نرم. ۲. اُرْضٌ: زمینی که اندکی باران به آن رسیده باشد. ۳. لاغر و ناتوان. ج: رِکَاک و اُرْكَاک.

الرُّكْأَةُ: آواز بوم، صدای جغد.

الرُّكْأَبُ: مرد بسیار سوارشونده، مؤ: رُكْأَبَةٌ.

الرُّكْأَبُ ۱. ج: رَاكِب. ۲. کابوس.

الرُّكْأَضُ: دونده، دونده مسابقه دو و میدانی. (المو).

الرُّكْأَلُ: تیره فروش، سبزی فروش.

رَكَبَ تَرَکِيباً (رک ب) ۱. الشیءُ: بعضی از آن چیز را بر بعضی دیگرش نهاد، آن را روی هم قرار داد، سوار کرد، ساخت. ۲. ه: الفرس: او را بر اسب نشانند، سوار اسب کرد. ۳. الشیءُ: آن چیز را ترکیب کرد، به هم آمیخت. ه: الجملة: جمله را ترکیب کرد. ه: الضیڈلى الدواء: داروساز دارو را ترکیب کرد و ساخت.

الرُّكْبَةُ ج: رُكْبَةٌ.

رَكَزَ تَرَکِيباً (رک ز) الترمخ و نحوه فى الأرض: نیزه و مانند آن را در زمین فرو کرد، در زمین نشانند.

رَكَعَ تَرَکِيباً (رک ع) ه: او را به رکوع واداشت، او را وادار به تعظیم کرد، به خمیدن واداشت.

الرُّكْعُ ج: رَاكِع.

تلویزیونی و مطبوعاتی که مخصوص موضوع یا گروهی معین باشد مانند «الطَّلَبَةُ»: برنامه ویژه دانشجویان (در رادیو و تلویزیون) و ستون یا صفحه مخصوص دانشجویان در روزنامه و مجله. ۸. رتبه‌ای از رتبه‌های افسران کُل یا افسری که دارای اطلاعات و دانش و تجربه کافی نظامی باشد، افسر ستاد. ج: اُزْکَان و اُزْکَن. ۹. «الأزکان»: عناصر بسیط که همه چیز از آنها ترکیب یافته است که از نظر قَدِّما عبارتند از: آب و باد و آتش و خاک، عناصر چهارگانه طبیعت. ۱۰. [نظام] «أزکان الخبز»: ستاد ارتش. ۱۱. [قانون] «أرکان العقده»: عناصر اساسی قرارداد.

الرُّكُوب: ۱. بسیار سوارشونده، همواره سواره. ۲. چارپای سواری، سوارشدنی. ۳. «طریق» - راه پاخورده و کوبیده و هموارشده. ۴. [کشاورزی]: شاخه نورسته درختی که برای تکثیر در خاک خوابانند تا ریشه دهد و از درخت مادر جدا گردد. ج: رُكْب.

الرُّكُوب ج: ۱. راکب. ۲. رُكْب. الرُّكُوبَةُ: ۱. مؤنث رُكُوب. ۲. ستور سوارشده بر آن. ۳. آنچه مخصوص سوار شدن باشد، ستور سواری، سوارشدنی (در برابر ستور باری یا آبکشی و عَضاری) ج: رُكَاب.

الرُّكُوءَةُ وَ الرُّكُوءَةُ وَ الرُّكُوءَةُ: ۱. قایق کوچک. ۲. رقع و سفره چرمی یا ظرفی که زیر دستگاه آب‌میوه‌گیری یا انگورفشارنده گذارند تا آب میوه در آن جمع شود. ۳. شرم زن (منت). ج: رُكِي وَ رُكِي (لا) و رُكَاء وَ رُكُوات. ۴. دلو کوچک. ۵. ظرف آبخوری چرمی. ۶. قهوه‌جوش. ج: رُكَاء وَ رُكُوات. ۷. [کیهان‌شناسی] - الصُّغرى: دُب اصغر. و ۸. - الكُبْرَى: دُب اکبر.

الرُّكُوح ج: رُكْح. الرُّكُود: ۱. کاسه بزرگ و پُر. ۲. پستانداری شیرده که پیوسته شیر دهد و شیرش قطع نشود. الرُّكُوز ج: رُكْر.

الرُّكُوض: ۱. تنددونده، سریع‌السير. ۲. «قوس» - کمان محکم و تند پرتاب‌کننده

رُكَّتْ تَرْكِيكًا (ر ک ک) ۱. السحاب: ابر باران اندک و ریز بارید. ۲. - الذنب في عَتَقِه: گناه را بر گردن او ثابت گرداند.

رُكَّلْ تَرْكِيلاً (ر ک ل) ۱. او را لگد زد. ۲. - ت الخيل الأَرْض: اسبان شَم بر زمین کوفتند.

رُكَّنْ تَرْكِينًا (ر ک ن) ۵: او را متین و استواراندیش و آرمیده ساخت.

رُكَّلْ تَرْكَلًا ۱. او را لگد زد. ۲. - الدابة: بر پهلو ستور با پاشنه پا زد تا تند رود، رکاب زد، مهمیز زد. الرُّكَلُ: ۱. مص: رُكَل. ۲. گیاه تره، گندنا.

الرُّكَلَامُ مع: حراج، فروش موسمی و فصلی با تخفیف قابل توجه (المو).

الرُّكَلَةُ: ۱. یک دسته تره، یک دسته سبزی. ۲. یک ضربه پا، یک لگد.

رُكَمْتُ رُكْمًا الشئ: آن چیز را گیرد آورد و فراهم ساخت و بر هم انباشت، روی هم چیده، متراکم ساخت.

الرُّكْمُ: ابر انبوه و متراکم، به هم فشرده، توده ابر. الرُّكْمَةُ: گِل گرد آمده و توده شده، گِثه گِل.

رُكِنْتُ رُكْنًا وَ رُكُونًا ۱. إليه: به او میل کرد و آرام و پشت‌گرمی یافت. ۲. - إليه: به او تکیه و اعتماد کرد - رُكِنْتُ رُكُونًا.

رُكِنْتُ رُكْنًا في المنزل: خانه‌نشین شد و از خانه بیرون نیامد.

رُكِنْتُ رُكْنًا وَ رُكُونًا إليه: به سوی او میل کرد و پشت‌گرمی یافت و آرام گرفت مانند رُكِنْتُ است.

رُكِنْتُ رُكَانَةً وَ رُكُونَةً وَ رُكَانِيَّةً: سنگین و باوقار شد، متین و استوار بود.

الرُّكْنُ: ۱. مص: رُكْن. ۲. موش. ۳. موش نر. ۴. موش صحرائی، کلاک‌موش.

الرُّكْنُ: ۱. پایه، ستون، بنیاد. ۲. از بخشهای اصلی هر چیز، عنصر، مایه - الصلاة: جزء عمده و اصلی نماز.

۳. ارجمندی و بزرگواری و شوکت. ۴. مایه قدرت و توانایی. ۵. کار بزرگ و مهم. ۶. - الرُّجُل: کسان و خویشان آدمی. ۷. هر بخش از برنامه‌های رادیویی و



الرُّكُوبَةُ : ناتوانی (الر).

الرُّكُوعُ ۱ ج: راکب. ۲ مص زَغ.

الرُّكُوتَةُ : سستی.

الرُّكَيْبُ : ۱ (فعل به معنی فاعل) راکب، سوار. ۲

سوار پشتِ سرِ سوار، دوترکه سوار. ۳ (فعل به معنی

مفعول) چیزی که بر چیزی یا در چیزی دیگر نشانده

شده باشد چون نگین در انگشتری، برنشانده. ۴

کشتزار، مزرعه «خَلَّ -» یک ردیف خرماتین که در کنار

جویبار یا رود کاشته شده باشد. ۵ خرماتین یا تاک

کاشته شده در میان کشتزار. ج: رُكْب.

الرُّكَيْزَةُ ۱ گوهر یا فلزی مدفون در زمین، یا در کان

نهاده و نهفته. ۲ مرکز، پایگاه، محور. ۳ پایه‌های

ساختمانی که در آب ساخته شود چون اسکله و بارانداز

و سگوه‌های حفاری نفت در دریا و جز آنها. ۴

[موسیقی]: پایهٔ دوزنقه‌ای شکلی سازِ قانون، خَرَكِ

قانون (۳، ۴، ۷). ج: رُكائِز و رُكاز.

الرُّكَيْسَةُ : ۱ واژگون، وارونه، سرو ته شده. ۲ برگشته،

برگردانده، مردود. ۳ سست و ناتوان و نگونسار افتاده،

سرنگون شده. ۴ آلوده، پلید، دورافکنندگی.

الرُّكَيْكُ : ۱ ناتوان. ۲ سخن سست، نادرست،

بی‌ارزش. ۳ شخص سست رأی، سست‌اندیشه،

کم‌عقل (مذکر و مؤنث در آن یکسان است). ۴ فرومایه،

کوته‌همت. ۵ «العَلْمُ»: کم‌دانش. ۶ «ثَوْبٌ - التَّسْجُ»:

پارچه یا لباس نازک‌بافت، تُنْک‌بافته. ج: رُكاک و رُكَاة.

الرُّكَيْكَةُ : ۱ مؤنثِ رُكَيْكُ. ۲ بارانِ سست و نرم و

اندک. ۳ «أَرْضٌ -»: زمینی که بارانی نرم و اندک بر آن

باریده.

الرُّكَيْنُ : ۱ استوار و پایرجا. ۲ مرد آهسته‌رفتار و آرام

و باوقار، خردمند و موقر. ۳ کوه استوار و بلند.

الرُّكَيْنُ : جنسی از موش‌های بزرگ‌جثه که پوستی با

پولک دارد و در سوراخهایی دراز که در آنها دهلیزها و

حفره‌هایی ایجاد کرده و دانه‌ها را در آنها ذخیره

می‌سازد، زندگی می‌کند: موشِ نقب‌زنِ هندی.

Nesokia (E)

الرُّكَيْجُ ج: ۱ زَكِيَّةُ (لا). ۲ زَكُوةٌ و رِكُوةٌ و زَكُوةٌ (در

معانی ۱، ۲، ۳) (منت).

الرُّكَيْجُ ج: ۱ زَكُوةٌ و رِكُوةٌ و زَكُوةٌ (در معانی ۱، ۲، ۳)

(منت). ۲ زَكِيَّةُ (لا)

الرُّكَيْجَةُ : چاه آبدار. ج: زَكَايا و زَكَيْتُ، و (لا) زَكَيْتُ.

رَمًا - رَمًا و رَمُوءًا ۱ بالمکان: در آنجا اقامت‌گزید. ۲

- الخَبَرُ: خبر را بررسی کرد و سنجید. ۳ - علی

المأة: از صد عدد بیشتر شد.

الرَّمَاءُ : رشد، افزونی، بهره.

الرَّمَاةُ ج: رامی.

الرِّمَاطُ ۱ ج: رَمَث. ۲ مص رَمِث.

الرِّمَاطِيُّ ج: رَمِثَةٌ (لس، منت).

الرِّمَاجُ : بندها و فاصله‌ها و قطعه‌های نیزه.

الرِّمَاحُ ج: رُمُح.

الرِّمَاحَةُ : ۱ نیزه‌سازی، حرفهٔ نیزه‌ساز. ۲ نیزه‌فروشی

الرَّمَادُ : ۱ خاکستر. ج: أَرَمِدَةٌ. ۲ «هو يَنْفَخُ فِي -»:

(لفظاً) او در خاکستر می‌دمد، (تعبیراً) او کاری بی‌ثمر

می‌کند که برای کسی سودی ندارد. ۳ «هو كثير -»:

(لفظاً) او خاکستر بسیار دارد، (تعبیراً) او بسیار

بخشنده است (زیرا آشپزخانه و سوختش برقرار و در

نتیجه خاکسترش بسیار است).

الرَّمَادَةُ : ۱ مص رَمَدَ. ۲ توده‌ای خاکستر. ۳ مقداری

ابر. ۴ هلاک، نابودی.

الرَّمَادِيُّ : ۱ منسوب به رَمَاد. ۲ خاکستری رنگ.

الرَّمَادِيَّةُ : گیاهی از تیرهٔ مرکبانِ گُل‌لوله‌ای که روی

برگهای آن گُرکها و پَرزهای خاکستری رنگ دیده

می‌شود.

الرَّمَاصَةُ : ۱ تند و تیز شدن، تیزی. ۲ شدتِ افتادن و

سقوط.

الرَّمَاصِينُ ج: رَمَضان.

الرَّمَاعُ ۱ [پزشکی]: دردی در شکم که بر اثر آن روی

زرد می‌شود و از بیماری‌های زنان است. و ۲ بیماری و

دردی در پشت سَقَا که با مَشْك آب می‌آورد و او را از

کار باز می‌دارد.



الرَّمَادِيَّةُ

- الزّمّاق** : ۱. روزی اندک که مختصر رمقی در آدمی باقی گذارد، بخور و نمیر. ۲. عیش - زندگی تنگ.
- الزّمّاق** : ۱. مصر راتق. ۲. زندگانی بخور و نمیر، به معنی زماق است. ۳. نفاق، دورویی. ۴. نگاه دشمنانه، به چشم دشمنی و کین تیزی نگریستن.
- الزّمّاک** ج: زَمَكَةٌ.
- الزّمّال** ج: ۱. زَمَل. ۲. زَمَلَةٌ.
- الزّمّام** ۱ ج: زَمِيم (اِقم). و ۲. زَمَةٌ. ۳. رِيسَمَانِ پوسیده، مانند اُزمام است. (الر).
- الزّمّام** : ۱. پوسیده - زَمِيم، رسن پوسیده. ۲. تره و سبزی به هنگام جوانه زدن.
- الزّمّامة** : روزی بخور و نمیر.
- الزّمّایا** ج: ۱. زَمِي. ۲. زَمِيَّة.
- الزّمّایة** : ۱. مص زَمِي. ۲. تیراندازی. ۳. حرفه تیرانداز. ۴. ورزشی بر مبنای انداختن تعدادی هرچه بیشتر از صفحات یا اجسامی از قبیل کبوتر گلی که به هوا پرتاب شده با کمترین گلوله، مسابقه کبوتر گلی. ۵. «حقل -» : میدان تیر، میدان تیراندازی.
- زَمَّتْ - زَمَّتًا** ۱. آن را اصلاح کرد. ۲. آن را با دست مالید، آن را پسود، مسح کرد. ۳. آن را دزدید. ۴. - الشیء بالشیء : آن چیز را به چیز دیگر درآمیخت.
- زَمَّتْ - زَمَّتًا** ۱. البعیر : شتر از پرخوری یا خوردن شوره گیاه دل درد گرفت. ۲. - امزّم : کارشان آشفته و درهم شد.
- الزّمّت** : ۱. مص زَمَّت. ۲. باقی مانده شیر در پستان. ۳. تخته پاره‌هایی که به هم بندند و چون قایق بر آن سوار شوند و از آب بگذرند، کَلْک. ۴. مزیت، فزونی، برتری. ۵. طناب پاره و پوسیده. ج: اُزَمّات و رماث.
- الزّمّت** : ۱. چراگاه شتر از شوره گیاه. ۲. مرد کهن جامه. ۳. سست‌بینه. ۴. گیاهی علفی و صحرایی از انواع سلمه که از آن قلیا گیرند، شوره گیاه.
- الزّمّت** ج: زَمّاء.
- الزّمّشاء** : زمینی که در آن گیاه (زَمّت) شوره گیاه بسیار
- باشد، شوره گیاه‌زار. ج: زَمّت.
- الزّمّنة** : شتر رنجور از خوردن (زَمّت) شوره گیاه. ج: الزّمّانی (لس، منت).
- الزّمّنة و الزّمّنة** : باقی مانده شیر در پستان.
- زَمَجَّ - زَمَجًا الطائِر** : پرندۀ فضله انداخت.
- زَمَجَّ - زَمَجًا** ۱. او را نیزه زد. ۲. - ت الذّابّة فلاناً : ستور فلانی را لگد زد. ۳. - البرق : آذرخش پیاپی و خفیف درخشید. ۴. - الجندب : ملخ دو پای خود را بر زمین زد.
- الزّمّج** : ۱. نیزه. ج: رِمَاح و اُزَمَاح. ۲. «کسروا بینهم زَمَحا» (لفظاً) : بین آنان نیزه‌ای شکستند، (تعبیراً) میان ایشان بدی و فتنه افتاد. ۳. «زَمّینا بیوم کَطَلّ -» (لفظاً) به روزی چون سایه نیزه افتادیم (تعبیراً) به روزی دراز و سخت گرفتار شدیم. ۴. «هم کزَمَج واحد» آنان مستخَد و همدست هستند. ۵. «أخذت الإبل رماخها» کنایه از فقر و تنگدستی است.
- الزّمّج** : درخت انبوه.
- زَمَدَ - زَمَدًا و زَمَادَةً** : از سرما هلاک شد، مُرد.
- زَمَدَ - زَمَدًا القوم** : بر آن گروه هجوم برد و آنان را هلاک کرد.
- زَمَدَ - زَمَدًا** ۱. ت عینهُ : چشم او درد گرفت. ۲. - الرجل : آن مرد به درد چشم دچار شد، چشم‌درد گرفت. ۳. - عیشهُ : زندگی او تباه شد، هلاک شد.
- زَمَدَ - زَمَدًا و زَمَدَةً** ۱. الشیء : آن چیز را خاکستری رنگ کرد. ۲. - اللحم المشوی : گوشت کباب شده را زیر خاکستر کرد، به خاکستر آلود. ۳. - ت النّاقه : پستان شتر بزرگ شد.
- الزّمّد** : ۱. مص زَمَد. ۲. بیماری چشم همراه با سرخی و درد آن، چشم‌درد، آماس ملتحمه چشم. ۳. هرچه چشم را به درد آوزد.
- الزّمّد** : ۱. مبتلا به چشم‌درد. ۲. آب مزه و رنگ برگشته. ۳. جامه چرک‌آلود، چرکین.
- الزّمّد** ج: ۱. اُزَمّد. و ۲. زَمَداء. ۳. نوعی پشه (لس) ۴. پشه، از آن جهت که به رنگ (زَماد) خاکستر است





ادبی و هنری رمزی، سمبولیست، نمادگرا.  
**الرَّمْضِيَّة**: سبک و مکتبی ادبی و هنری که معانی را با رموز و اشارات می‌رساند، سمبولیسم، نمادگرایی.  
**رَمَضٌ بِرَمَضًا** ۱. الشیء: نشان آن چیز را محو کرد.  
 ۲. المیت: مرده را در خاک کرد. ۳. القبر: گور را با زمین یکسان کرد. ۴. علیه الخیر: آن خبر را از او پنهان داشت. ۵. بحجر: به او سنگ انداخت.  
**الرَّمْس**: ۱. مص. ۲. گوری که با زمین اطرافش هم‌سطح و برابر باشد. ۳. خاک گور. ۴. آوای نرم و آهسته، پیچ‌پیچ. ج: رَمُوس و اُرماس.  
**رَمَضٌ بِرَمَضًا** ۱. الشیء: آن چیز را با سر انگشتان گرفت. ۲. الطعام: با دست غذا خورد، از قاشق و چنگال استفاده نکرد. ۳. ت الأغنام: گوسفندان اندک چیزی چربند. ۴. ه بیده: به آن دست مالید، دست سود. ۵. ه بالحجر: به او سنگ انداخت.  
**رَمِشٌ** - رَمَشَاتٌ عینة: پلکهای چشم قرمز و متورم شد و آبریزش داشت.  
**الرَّمَش** ۱. مص. رَمِش. ۲. [چشم‌پزشکی]: ورم و آماس ملتحمه همراه با سرخی و آبریزش چشم. و ۳. به هم پیچیدگی‌ای که در بیخ مژه‌ها پدید آید.  
**الرَّمَش** ج: ۱. آزمش. و ۲. رَمَشاء. ۳. لگمهای سفید روی ناخنهای نوجوانان.  
**الرَّمَشَاء**: ۱. مؤنث اُرمَش. ۲. سرزمین پُر گیاه و علف. ۳. سالِ پُر سبزه و گیاه.  
**رَمَضٌ بِرَمَضًا** ۱. الیه: نگاهی پنهان به روی او افکند، دزدیده نگاهش کرد. ۲. بین القوم: میان آنان آشتی و سازش به وجود آورد. ۳. اللة تصیبتة: خدا مصیبت او را جبران کرد. ۴. الشیء: آن چیز را خواستار شد و جست‌وجو کرد. ۵. الشیء: آن چیز را لمس کرد، دست بدان سود، دست مالید. ۶. لأهله: برای خانواده خود کسب و کار کرد. ۷. ت الدجاجة: مرغ فضله افکند. ۸. ت الحيوانات: جانوران زاد و ولد کردند، زاییدند. «قَبِحَ اللّهُ أُمَّأُ» ت به: خدا زشت کناد مادری را که او را زایید.

(منت)

**الرَّمْدَاء**: ۱. مؤنث اُرمَد. ۲. شترمرغ. ج: رُمَد.  
**الرَّمْدَة**: ۱. مص. رَمِد. ۲. رنگ خاکستری.  
**الرَّمْدَاء**: خاکستر.  
**الرَّمْزَام**: گیاهی علفی و صحرایی و دارویی و پایا از تیره سلمه‌ها، پاغازی دیواری، قازیایی.  
**Chenopodium murale (S) Walgoose-Foot (E)**  
**رَمَزَمٌ رَمَزَمَةٌ**: ۱. کار خود را اصلاح کرد، بهبود بخشید. ۲. خرده‌ریزه‌های فرو افتاده از غذا را خورد.  
**رَمَزٌ بِرَمَزًا** ۱. الیه: با چشم یا ابرو یا لب به سوی او اشاره کرد. ۲. ه بکذا: او را به این کار برانگیخت. ۳. الیناء: ظرف را پُر کرد. ۴. الی الشیء بکذا: به وسیله آن بدان چیز اشاره و راهنمایی کرد.  
**رَمَزٌ بِرَمَزَانًا الظَّبِي**: آهو جست و خیز کرد.  
**رَمَزٌ بِرَمَازَةً**: ۱. گرفته و درهم کشیده شد، به هم آمد و ترنجیده شد. ۲. پر جنب و جوش شد، بسیار تکان خورد. ۳. آرام و استوار و سنگین و باوقار شد (از اضداد). ۴. بزرگوار و گرامی شد. ۵. اصیل و نژاده بود، اصل و نسب معتبر داشت. ۶. فؤاده: دل او تنگ و لرزان شد، دچار اضطراب و دل‌پره شد.  
**الرَّمَز**: اشاره، ایما، راز (لا).  
**الرَّمَز**: ۱. مص. رَمَز. ۲. اشاره با چشم و ابرو، ایما، اشاره. ۳. در تعبیر قرآنی: کلام مبتنی بر ایما و اشاره بدون مقید بودن به اشاره دست یا سر یا چشم و ابرو «قَالَ آيَتِكَ إِلَّا تَتَكَلَّمُ النَّاسُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا زَمْزَأَ» (قرآن مجید، آل عمران/ ۴۱): گفت آیت و نشانه تو آن است که سه روز جز به رمز یا مردم سخن نمی‌گویی (اعم) ۴. [شیمی]: علامتی اختصاری که بر نام عنصری شیمیایی دلالت کند مانند Fe = آهن و Cu = مس و O = اکسیژن. ۵. نشان، علامت، مظهر و شعار مجسم شهر و کشوری. ۶. آنچه در سخن به معنایی نهفته اشارت داشته باشد، رمز. ج: رَمُوز.  
**الرَّمَز**: اشاره، ایما.  
**الرَّمْزِي**: ۱. منسوب به رمز. ۲. پیرو سبک و شیوه

**زَمَعٌ** - **زَمَعَانًا** ۱. آنفَه: پزه‌های بینی او از خشم یا جز آن لرزید و جهید. ۲. -ت عینَه: چشم او اشک بارید. ۳. - رأسه: سرش را تکان داد. ۴. - بیده: با دست خود اشاره کرد. ۵. - المرأة بالولد: آن زن بچه زاید. **زَمَعٌ** - **زَمَعًا** و **زَمَعَانًا الرَّجُلُ**: آن مرد با شتاب رفت، تند رفت.

**زَمِعٌ** مج ۱. الساقی: آبکش به (زَماع) پشت‌درد مبتلا شد. ۲. -ت المرأة بالولد: آن زن بچه‌دار شد. **الرُّمَّةُ**: پاره‌ای از سبزی و گیاه، مُشْتی سبزی خوردن. **زَمَعٌ** - **زَمَعًا** ۱. الشیء: آن چیز را با دست مالید، آن را پَسود. ۲. - الطعام: به خوراک نانخورش مالید و چرب کرد. ۳. - الکلام: سخن را با دروغ آمیخت و آب و تاب داد، آب روغنش را زیاد کرد (۲، ۳ الر).

**زَمَقٌ** - **زَمَقًا** ۱. نگاهي کوتاه به او افکند، نیم‌نگاهی به او کرد. ۲. -ه ببصره: با چشم او را دنبال کرد، چشم بر او دوخت، دیری او را نگریست تا دور شد (از اَضداد). **الرَّمَقُ**: ۱. ماندهٔ جان. ۲. اندک خوراک، غذای بخور و نمیر، قوت لا يموت. ۳. «سَدٌّ - ه»: ماندهٔ جانش را با دادن خوراک از هلاک نجات داد. ج: اُزماق. ۴. ف مع: رمه، گلهٔ گاو و گوسفند و مانند آن. **الرَّمِيقُ**: زندگی تنگ و اندک با سَدِّ رَمَق، روزی بخور و نمیر.

**الرَّمِيقُ** ج: ۱. رایق. ۲. رَمُوق. **الرَّمِيقَةُ**: معیشت اندک که بدان جانی نگهدارند، غذای بخور و نمیر، قوت لا يموت. **رَمَكٌ** - **رَمَكًا** ۱. بالمکان أو فیه: از ماندگی در آنجا اقامت گزید، ماندگار شد. ۲. -ت الإبل علی الماء: شتران در آب‌شخور ماندند و آنجا را ترک نکردند.

**الرَّمَكُ** ج: رَمَكَةٌ. **الرَّمَكَةُ**: ۱. اسب و مادیان مخصوص کوزه‌کشی. ج: رَمَك و رِمَاک و رَمَکات. جج: اُزماک. ۲. «رَجُلٌ رَمَكَةٌ»: مرد سست و ناتوان. **الرَّمَكُ** ج: اُزَمَك. **الرَّمَكَةُ**: رنگ خاکستری، خاکستری تیره.

**زَمِضٌ** - **زَمِضًا** ۱. ت عینَه: از چشم او چرکاب روان شد. ۲. - الرَّجُلُ: در گوشهٔ چشم آن مرد چرک سفید جمع شد، چشمش قی کرد.

**الرَّمِضُ**: ۱. مص زَمِض. ۲. چرکی سفید که در گوشهٔ چشم جمع شود، قی چشم. ۳. آماسی در پلک که موجب روان شدن چرکابه شود.

**الرَّمِضُ** ج: اُزَمِض. **زَمِضٌ** - **زَمِضًا** ۱. الماشیة: گله را در زمین داغ و سوزان چراند. ۲. - النصل: پیکان را در میان دو سنگ چندان کوفت که نازک و تیز شد. ۳. - اللحم: گوشت را بر روی سنگ تفته افکند و بر روی آن خاکستر ریخت تا بپزد.

**زَمِضٌ** - **زَمِضًا** ۱. التهاؤ: روز سخت گرم شد. ۲. -ت الشَّمْسُ: آفتاب بر ریگ و جز آن سخت تافت، تابش خورشید شدت یافت. ۳. -ت الأرض: زمین زیر تابش شدید خورشید قرار گرفت و تفته شد. ۴. -ت القدم: کف پا روی زمین داغ سوخت. ۵. - الصائم: اندرون روزه‌دار از تشنگی سوخت. ۶. -ت عینَه: چشمش گرم شد و به سوزش افتاد. ۷. -ت للأمر: به خاطر آن موضوع سخت خشمگین شد، آتشی شد، از خشم آتش گرفت. ۸. - الرَّجُلُ: آن مرد از بیابان به شهر بازگشت (لا).

**الرَّمِضُ**: ۱. مص زَمِض. ۲. سوزش گرما، سوزندگی تابش خورشید. ۳. سوختن و برافروختن از خشم. ۴. بارانی که پیش از پاییز بارد و در زمین گرما ایجاد کند. ۵. شدت گرما.

**الرَّمِضَاءُ**: ۱. شدت گرما. ۲. زمین گرم شده از شدت تابش خورشید، زمین داغ از تابش و گرمی آفتاب، زمین تفتان.

**زَمِضَانٌ**: نهمین ماه قمری. ج: زَمِضانات و زَمِضین و اُزَمِضَاء و اُزَمِضَةٌ.

**زَمِضانات** ج: زَمِضَان.

**الرَّمِضِيُّ**: ابر یا باران اواخر تابستان و اوایل پاییز. **زَمَطٌ** - **زَمَطًا** ه: او را عیب کرد و طعنه زد.



الرّمّاح

الرّمّم ج: رَمّة.

الرّمّم: ۱. خاک. ۲. گرد و خاک که باد بلند کند. ۳. مغز، مَخ. ۴. گیاه خشک که باد یا آب آن را با خود ببرد، خس و خاشاک.

الرّمّم ج: رَمّة.

الرّمّم ج: رَمّة.

الرّمّم ۱. ج: رَمّة. ۲. اندوه. ۳. گروه، جماعت، دسته.

الرّمّاح: ۱. نیزه‌ساز، نیزه‌گر. ۲. نیزه‌افکن، نیزه‌دار، نیزه‌باز. ج: رَمّاحه. ۳. «قوس رَمّاحه»: کمان سخت تیرانداز، کمان دورپرتاب. ۴. «دابة رَمّاحه»: ستور گاز گیرنده.

الرّمّازة: ۱. نشین، مقعد. ۲. زن بدکار، زناکار، روسپی. ۳. لشکری انبوه که چون به حرکت درآید موج می‌زند. الرّمّاسعة: ۱. قسمتی از سر نوزاد که نرم است و می‌جنبد، ملاحظه کودک. ۲. نشین، نشیمنگاه، مقعد (از آن رو که می‌جنبد و بیرون می‌آید و به درون برمی‌گردد. لس).

الرّمّال: ۱. فروشنده‌شن و ماسه، ماسه‌کش. ۲. آشنا به علم رَمّال، فال‌بین، رمل‌انداز.

الرّمّم [زیست‌شناسی]: ۱. پوده زی، جانور یا گیاه رشدکننده در بقایای گیاه یا جانور گندیده. ۲. قارچهای زیست‌کننده در مواد فاسد، ثعلب‌های پوده زی. (المو). Saprophyte (E) ۳. آن کسه غذایی دور ریختنی را بخورد و از پلید آن نیز درنگذرد، گنده‌خور.

الرّمّان: ۱. درخت و میوه انار. واحد درخت و میوه آن رَمّانة است، یک انار. ۲. «رَمّانة القبان»: وزن قبان، وزنه‌ای آهنین و غالباً به شکل انار که بر روی شاهین قبان حرکت کند تا شاهین اعتدال یابد، سنگ قبان. ۳. «رَمّانة الدابة»: شکمبه چارپای نشخوارکننده.

رَمّان الأتھار: گیاه هوفاریقون.

الرّمّانة: ۱. یک درخت انار. ۲. یک میوه انار.

الرّمّانی: ۱. منسوب به رَمّان، مانند انار، رنگ اناری.

الرّمّانیات: تیره‌ای گیاهی با اجناس و انواع اندک که مشهورترین نوع آن انار است، تیره گیاهی اناریان.



الرّمّانة

رَمّالٌ: ۱. طعام و غیره: در غذا و جز آن شن ریخت تا آن را تبا کند. ۲. - التسیخ: پارچه را نازک بافت. ۳. - السریز و مثله: تخت و مانند آن را با گوهر زینت داد. ۴. - الثوب بالدم: جامه را خون‌آلود کرد. رَمّالٌ و رَمّالانٌ و رَمّالانٌ: به شتاب دوید، تند رفت.

الرّمّال: ۱. مصد رَمّال. ۲. باران ریز و اندک. ۳. خطهای دست و پای گاو وحشی که با رنگ تن حیوان همگون نباشد. ۴. [عروض]: یکی از بحور شعر که وزن آن دو بار «فاعلاتن فاعلاتن فاعلن» است. ۵. یکی از الحان موسیقی. ۶. افزونی در چیزی (الر).

الرّمّال: ۱. مصد رَمّال. ۲. ریگ، شن، ماسه. یک دانه آن رَمّال است. ج: رَمّال و أرمّال. ۳. «علم» - دانشی که با استفاده از خطوط هندسی بر شن و ماسه از مجهولاتی خبر می‌دهد، رمالی. ۴. «أمّ الرّمّال»: کفتار ۵. [تشریح] «- الدماغ»: ماده‌ای ماسه مانند و معدنی در غده (هیپوفیز) صنوبری مغز و اطراف آن ۶. [پزشکی] - المثانة: سنگ مثانه. Acevulus (E)

الرّمّال ج: رَمّال.

الرّمّال ج: أرمّال (به معنای ۵).

الرّمّالاء: ۱. سال کم باران و کم خیر. ۲. میش یا گوساله سفید با دست و پای سیاه.

الرّمّالّة: یک دانه ریگ یا شن. ۲. یک توده ریگ.

الرّمّالّة: خط سیاه. ج: رَمّال و أرمّال.

الرّمّالی و الرّمّالیّة: منسوب به رَمّال. ۱. حجر - سنگ شنی. Sandstone (E). ۲. ساعة رَمّالیّة: ساعت شنی.

رَمّ - رَمّاً و رَمّة و رَمّیماً ۱. العظم: استخوان پوسید. ۲. - الحبل: ریسمان پاره پاره شد.

رَمّ - رَمّاً و مَرَمّة ۱. البناء: ساختمان را مرمت و بازسازی کرد. ۲. - الشیء: آن چیز را خورد. ۳. - الماشیة العشب: ستور علف را با لبهایش برگرفت.

الرّمّ: ۱. مصد. ۲. «مالی منه حَمّ و لا س»: من از آن چاره‌ای ندارم، ناگزیرم. ۳. «ماله حَمّ و لا س»: او هیچ چیزی ندارد.



رَنْقٌ رَنْقًا وَرَنْقًا الْمَاءُ: آب تیره شد.

رَنْقٌ رَنْقًا الْمَاءُ: آب تیره شد.

الرُّنْقُ: آب تیره و کدر.

الرُّنْقُ: ۱. مصد رَنْق. ۲. دروغ. ۳. آب تیره. ۴. خس و خاشاک در آب. ۵. لای و ته نشین در آب.

الرُّنْقَاءُ: ۱. پرندۀ خوابیده بر روی تخم. ۲. «أَرْضٌ سَهٌ»: زمینی که هیچ نرویند، زمین و خاک عقیم. ۳. دستگاه جوجه کشی. ۴. دستگاهی که نوزادان نارس را تا زمان ولادت مفروض حقیقی در آن پرورش دهند و کار زهدان مادر را می کند (المو). Incubator (E)

الرُّنْقَاءَةُ: ۱. آب گل آلود یا آبی تیره که در ته حوض باقی ماند. ۲. آب پُر از گاه و خس و خاشاک. ج: رَنْقِيق (مقلوب رَنْقِيق است).

الرُّنْكَ ف مَع: شعار پادشاهان و امیران ترک و ممالیک مصر. (شعار و پرچم ایوبیان به رنگ زرد بود ← تاریخ ایوبیان).



رُنْكَه

الرُّنْكَه مَع: ماهی ای دریایی از تیره صابوغیات که درونش را خالی و نمکسود کنند و نگهدارند، ماهی دودی، شاهماهی.

رَنْمٌ رَنْمًا وَرَنْمًا: آواز خواند، ترنم کرد.

الرُّنْمُ: ۱. مصد. ۲. آواز.

الرُّنْمُ (به صیغه جمع، مفرد ندارد): ۱. زنان رامشگر خوش آواز. ۲. دختران و کنیزکان زیبا و باهوش و زیرک. الرُّنْمَةُ: ۱. آواز نیکو، صدای خوش، ۲. سرود، نغمه خوانی. ۳. گیاه خرد و ریز و باریک.

رَنٌّْ رَنْنًا ۱. الجرس: زنگ به صدا درآمد، زنگ زد. ۲. به صدای بلند گریست، صدا به ناله و شیون برآورد. ۳. - إليه: به او گوش داد.

الرُّنْنُ: آب اندک.

الرُّنْءُ: شیفته زنان که پیوسته آنان را دید بزنند، پیوسته چشم چران.

الرُّنْءَةُ: ۱. فریاد سخت، بانگ، خروش. ۲. ناله غمناک، آواز حزین. ۳. بانگ کمان. ۴. آوای زنگ. ۵. مع: نوعی از گوزن که به صورت دسته جمعی در مناطق سردسیر



رُنْف

الرُّمِيضُ وَالرُّمِيضَةُ: ۱. بیکان تیز و باریک. ۲. گوشت گوسفند بریان شده.

الرُّمِيضُ: ۱. مصد رَمَّ. ۲. پوسیده و کهنه از هر چیز. ج: رِمَام (اقم).

الرُّمِيّ: ۱. ابر سخت بارنده. ۲. ریزش باران پاییزی تند و درشت دانه. ۳. افزونی، بیشتری (الر). ج: أَرْماء و أَرْمِيَّة و رَمایا.

الرُّمِيَّةُ: ۱. شکار تیر خورده و افتاده (برای مذکر و مؤنث یکسان است). ۲. آنچه حکمران بر عهده مردم افکند. ج: رَمایا.

رَنْاءُ رَنْوًا وَرَنْاءُ (ر ن و) ۱. ه اولیه اولیه: یکسره و آرام به او چشم دوخت، خیره به او نگریست. ۲. - إلى حدیثه: به سخن او گوش داد. ۳. - عنه: او را فراموش کرد، از او غافل شد. ۴. گوش به آواز و چشم به زیبایی و دل به شادی سپرد و به طرب پرداخت.

الرُّنْءُ: ۱. مصد. ۲. آنچه به سبب خوبی و زیبایی در آن نگرند، زیبای خیره کننده که از او چشم برنگیرند.

الرُّنْءُ: زیبایی، حسن و جمال، نیکویی.

الرُّنْءُ: ۱. آواز خوش. ۲. شادی، نشاط، طرب. ج: أَرْبِنَة.

الرُّنْحُ: ۱. سرگیجه. ۲. [تشریح]: مُخْجَه.

رَنْجٌ رَنْجًا وَرَنْجًا: سست شد.

الرُّنْدُ: ۱. درختی خوشبوی از تیره برگبو که در مناطق خاورمیانه می روید، درخت مورد. ۲. درخت عود. ۳. درخت آس. ۴. زنبیل یا جوال گونه ای که از برگ خرما بافند.

الرُّنْسُ: سوسن باغی ژاپنی.

Trumpept Lily (E). Calla (S)

رَنْعٌ رَنْوعًا: ۱. پژمرده شد، پلاسید. ۲. - لونه: رنگش تغییر کرد. ۳. - ت الدَابَّةُ: ستور مگس را از سر خود راند. ۴. بازی کرد.

الرُّنْءُ: درختچه ای صحرایی و زینتی از تیره پروانه وارن که گلهایی اناری رنگ و زیبا دارد، بهرامه، بیدمشک صحرایی.



Renne (F)

زندگی می‌کند، گوزن شمالی.

**رَنَع تَزِينَعَا** (رن ح): ۱. آن راست و ضعیف کرد. ۲.

ت الرَبِيعُ القَصْنُ: باد شاخه را خم کرد. ۳. ه الخَمْزُ:

شراب او را مست کرد. ۴. ه الرَجُلُ: آن مرد از مستی یا

جز آن تلو تلو خورد. ۵. ه ضربه حتى - ته: او را

چندان زدم که بیهوشش کردم.

**رَنَع** علیه مج: ۱. بیهوش شد یا سست شد. ۲. مانند

بیهوشان با او رفتار شد. ۳. به درد استخوان مبتلا شد

(الر).

**رَنَع تَزِينَعَا** (رن خ): ه او را خوار و بی‌مقدار گرداند.

**رَنَع تَزِينَعَا** (رن ع): رأسه: سر خود را تکان داد، سر

جنباند.

**رَنَع تَزِينَعَا** (رن ق): ۱. الماء: آب را تیره کرد. ۲. ه

الماء: آب را صاف کرد (از اضداد) ۳. ه القوم بالمكان:

آن قوم در آنجا اقامت کردند. ۴. ه الطائر: پرنده بال زد

اما پرواز نکرد. ۵. ه جناح الطائر: بال پرنده شکست و

پرنده فرو افتاد. ۶. ه التوم في عينه: او را خواب گرفت،

خواب چشمانش را پر کرد، خواب آلود شد. ۷. ه ت

عينه: نگاهش از خستگی یا گرسنگی فرو افتاده و

بی‌حالت شد. ۸. ه جسمه أو رأيه: تن یا اندیشه او

سست و ضعیف گردید. ۹. ه ت الشمس: خورشید به

غروب نزدیک شد. ۱۰. ه ت السفينة: کشتی در جای

خود دور زد و نرفت. ۱۱. ه الرجل: آن مرد حیران و

سرگردان شد. ۱۲. ه المنية منه: مرگ به او نزدیک

شد. ۱۳. ه رقیق و لا تعجل: بمان، منتظر باش و شتاب

مکن. ۱۴. ه النظر إليه: پیوسته به او نگریست، به او

خیره شد. ۱۵. ه ت الراية: پرچم بر فراز سر مردم به

اهتزاز درآمد. ۱۶. ه النظر: دزدیده نگاه کرد، زیر

چشمی نگریست.

**رَنَع تَزِينَعَا** (رن م): المطرب: رامشگر صدا را در گلو

گرداند و آواز خواند.

**رَنَع تَزِينَعَا** (رن ن): القوس: کمان را به صدا درآورد،

بانگ از کمان برآورد.

**رَنَع تَزِينَعَا** و **تَزِينَعَا** (رن ن): فریاد برآورد، جیغ

کشید.

**رَنَع تَزِينَعَا** (رن و): ۱. آواز خواند. ۲. ه إليه: نزد او آه

و ناله کرد. ۳. ه الحسن فلاناً: زیبایی فلانی را به

شگفتی و نگریستن واداشت. ۴. مشتاق و آرزومند شد

۵. ه الصوت: آواز او را به طرب درآورد (۴، ۵، الر).

**الرئى**: همه مردم، تمام آفریدگان، همه مخلوقات.

**الرئوع**: ۱. مص. ۲. سوزندگی کشت گل برآورده از

گرمای سخت و پوکی و لاغری دانه‌های محصول.

**الرئو**: ۱. مرد شیفته زنان و معاشرت با آنان، همواره

چشم‌چران. ۲. خیره شده به کسی یا جایی. ۳. هو -

الأماني: او دارای آرزوهای دور و دراز است، در دنیای

آرزوها بسر می‌برد.

**الرئین**: ۱. مص. رن. ۲. بانگ، آواز. ۳. آواز حزین،

صدای غمناک، ناله.

**رَهَاءٌ رَهَوًا** (ره و): ۱. نرمی کرد، مهربانی نمود. ۲.

آرام و آهسته راه رفت. ۳. ه البحر: دریا آرام شد. ۴. ه

بين رجليه: دو پای خود را از یکدیگر گشود. ۵. ه -

الطائر: پرنده بال گسترد.

**الرَّهَاء**: ۱. جای فراخ، زمین هموار و پهناور. ۲. آنچه

مانند دود و غبار باشد.

**الرَّهَاء** ج: ۱. زهو. ۲. زهوة.

**الرَّهَائِن** ج: زهينة.

**الرَّهَاب** ج: زهابة.

**الرَّهَاب** ج: زهب.

**الرَّهَاب** [روانپزشکی]: ۱. خوف و هراس و دلهره‌ای که

جنبه بیماری دارد، خوآف، فوبیا. Phobia (E) ۲. ه

الأجانب: خوف و هراس از بیگانگان، بیگانه‌هراسی،

گیزنوفوبیا. ۳. ه الإختجاز، ه الأماكن المغلقة أو

الضيقة: هراس از گرفتار شدن در جاهای بسته و

محدود و تنگ چون آسانسور، تنگناهراسی.

کلوزتروفوبیا. ۴. ه الألم: ترس از درد، دردهراسی،

آلگوفوبیا. ۵. ه الخلاء، ه السباح: ترس از خلوت و

تنهایی، آگورافوبیا. ۶. ه الضوء: ترس از نور و روشنائی،

نورهراسی، فتوفوبیا. ۷. ه الماء: ترس از آب،

زهابنة و زهبائون. مؤ: زهبانة. ج مؤ: زهبانات.  
 الرّهبان ۱. ج: راهب. ۲. مصر زهب. ۳. پارسا، یک  
 فرد راهب، پارسای ترسایان. ج: زهباین. مؤ: زهبانة. ج  
 مؤ: زهبانات.  
 الرّهبائنة: پارسایی، ترک دنیا و روی گرداندن از لذایذ  
 و گوشه‌نشینی، زهبائیت.  
 الرّهبة: ۱. مصر زهب. ۲. ترس و بیم.  
 زهبَل زهبلة: سخن نامفهوم گفت.  
 الرّهبل سخن نامفهوم.  
 الرّهبلّة: ۱. مصر زهبَل. ۲. نوعی راه رفتن مانند  
 هزوله، یعنی اینی کردن.  
 الرّهبتة: زهبائیت، ترک دنیا، پارسایی.  
 الرّهبوت و الرّهبوتی: ترس شدید، هراس بسیار.  
 الرّهبتی: ترس، بیم، هراس.  
 الرّهج و الرّهج: ۱. گرد و خاک. ۲. آشوب، شورش و  
 بلوا. ۳. ابر نازک بی باران. واحد آن زهجة است.  
 الرّهجة: یک تکه ابر نازک.  
 زهَج الغار نیمه مع: سنگ معدن رلگا، سولفور  
 آرسنیک، آرسنیک (المو). Realgar (E)  
 الرّهجیة: گروه خادمانی که مأمور ژفت و روب و  
 آبیاشی برای فرو نشانند گرد و غبار حاصل از حرکت  
 موکب بزرگان بوده‌اند، گروه راه‌روبان، زفتگران (خم).  
 زهدت زهدا ه: آن را سخت سایید و نرم کرد.  
 زهدت زهدا الشیة: نرم و نازک و شاداب شد.  
 الرّهذل: پرنده‌ای از تیره چکاوک که انواعش کم است و  
 در سرزمینهای افریقایی زندگی می‌کند و از حشرات و  
 دانه‌های گیاهان تغذیه می‌کند، چکاوک سیخک‌دار.  
 Alouette éperonée (F). Mecronyx (S)  
 زهدن زهدنة: ۱. درنگ کرد، تأخیر نمود، دیر کرد. ۲.  
 - فی المشی: در راه رفتن دُور زد، چرخید.  
 الرّهذن: ۱. گول، بی‌خرد. ۲. ترسو. ۳. پرنده‌ای از تیره  
 چکاوک که بیشتر بر روی زمین بسر می‌برد، نوعی  
 چکاوک.  
 Pyrrhulanda (S)  
 الرّهذنة: ۱. مصر زهدن. ۲. پرنده‌ای از تیره چکاوک‌ان،



الرّهذن

آبهراسی، هیدروفوبیا. ۸. المُرْتَفَعَات، المَآکِن  
 المُرْتَفَعَة: ترس از جایهای بلند، بلندآهراسی، آکروفوبیا.  
 ۹. - الموت، - الموتی: ترس از مرگ یا از مردگان،  
 مرگ‌هراسی، مرده‌هراسی، یکروفوبیا.  
 الرّهابة [تشریح]: غضروفی در سینه مُشرف بر شکم،  
 زبانه‌ای غضروفی پایین جناق سینه. ج: زهاب.  
 الرّهابة ج: زهبان.  
 الرّهابین ج: ۱. زهبان. ۲. زهبان.  
 الرّهابی: بیمار بیماری ترس و هراس و دلهره (المو).  
 الرّهابة: ۱. مصر زهد. ۲. نعمت و آسایش در زندگانی.  
 الرّهادین و الرّهادنة ج: ۱. زهدن و رهدن و زهدن.  
 ۲. زهدنة.  
 الرّهاط: اسباب و اثاثه خانه.  
 الرّهاطی ج: زهطی.  
 الرّهاق: مقدار، نزدیک به فلان تعداد «کانوا - مائة»:  
 آنان نزدیک به صد تن بودند.  
 الرّهام: گوسفند لاغر و نزار.  
 الرّهام: ۱. پرنده‌ای که شکار نکنند، پرنده غیر شکاری.  
 ۲. عدد بسیار، شمار فراوان.  
 الرّهام ج: رهمّة  
 الرّهان: ۱. مصر راهن. ۲. گرو بستن، شرط‌بندی. -  
 علی المَلاکمین: شرط‌بندی روی مشت زنان. ۳. خیل  
 -: اسب مسابقه اسب‌دوانی که بر سر آن شرط‌بندی  
 کنند. ۴. هُمَاکُفْرَسِي -: آن دو با هم برابر و یکسانند،  
 چون دو اسب مسابقه‌اند (به تعبیر فارسی: مانند دو  
 اسب درشکه جفت هم هستند)  
 زهب - زهبة و زهبا و زهبا و زهبانا: ۱.  
 ترسید، ۲. ه: او را ترساند (لازم و متعدی). ۳. لم  
 ازهب یک: درباره تو شک نمی‌کنم.  
 الرّهب: ۱. مصر زهب. ۲. آستین.  
 الرّهب: ۱. مصر زهب. ۲. پیکان تیز و نازک. ۳. شتر  
 ناتوان و درمانده از سفر. ج: رهاب.  
 الرّهباء: ترس، بیم.  
 الرّهبان: بسیار ترسو، پُر هراس و بیمناک. ج: زهباین و

- مانند گنجشک ه زهْدَن.
- الزُّهُدُون** : ۱. دروغگو. ۲. پرنده‌ای مانند گنجشک که در مگه یافت می‌شود ه زهْدَن و زهْدَنَة.
- الزُّهُرَاهُ** : آب صاف و زلال. ۲. «جسم» ه : تن نازپرورده نازک و سرخ و سفید. ۳. «طست» ه : طشت یا لگن فراخ و کم‌عمق.
- زَهْرَةٌ زَهْرَهَةٌ** ۱. لونه : رنگش روشن و درخشان شد. ۲. ه مآئدته : سفره خود را کریمانه و فراخ گسترد.
- الزُّهُرَه** : ۱. طشت یا گلن فراخ و کم‌عمق. ۲. «جسم» ه : پیکری سپید و لطیف و نرم، اندامی نازپرورده.
- الزُّهُرَهَة** : ۱. مص. ۲. سفیدی رنگ و لطافت پوست. ۳. درخشندگی پوست چهره و زیبایی آن.
- الزُّهُرُوه** : ۱. آب روشن و زلال. ۲. تن سپید و نرم و لطیف، بیکر نازپرورده.
- زَهْرٌ زَهْرًا و زَهْرَانًا** : جنبید، تکان خورد، نوسان داشت.
- زَهْسٌ زَهْسًا الشیءُ** : آن چیز را سخت پایمال کرد، ه نه السیارة : اتومبیل او را زیر گرفت و له کرد.
- زَهْسٌ زَهْسًا ت الدَّابَّة** : دو دست ستور به هم خورد یا به هم پیچید و حیوان سکندری خورد و درغلتید.
- الزُّهْسَة (الزُّهْسَة فقط لا)** : ۱. سخا، بخشندگی، کرم و بزرگواری. ۲. شرم، حیا.
- زَهْصٌ زَهْصًا الشیءُ** : آن چیز را سخت فشرد. ۲. ه الصید : شکار را مانده و خسته کرد. ۳. ه الحائط : دیوار را با پایه و ستون استوار گرداند. ۴. ه الفرس : اسب را از بند راندن شمشاییده یا شمشکسته کرد. ۵. ه ه : او را نکوهش کرد. ۶. ه ه : او را شتاباند. ۷. ه ه بحقه : حق خود را از او گرفت.
- زَهْصٌ زَهْصًا الفرس** : شمش اسب بر اثر برخورد با سنگ آسیب دید.
- زَهْرَصُ الفرس مج** : شمش اسب آسیب‌دیده شد.
- الزُّهْص** : ۱. چینه بن دیوار، (در اصطلاح خراسان) رجه دای چینی، بیخ و بنیاد دیوار. ۲. گلی که با آن دیوار و بنای خشت و گلی سازند.
- الزُّهْصَة** : ساییدگی یا آسیب‌دیدگی شمش ستور از برخورد با سنگ و جز آن.
- زَهْطٌ زَهْطًا** : ۱. بسیار خورد، پُر خوری کرد. ۲. ه اللقمة : لقمه بزرگ برداشت.
- الزُّهْط** : ه زهْط.
- الزُّهْط** : ۱. مص. ۲. دشمن. ۳. قوم و قبیله و خانواده شخص. ۴. گروهی مرکب از سه تا ده تن. ۵. شخص، فرد، نفر. ۶. «نحن ذَوو» ه : ما گروهی هستیم گرد هم آمده. ج : اُزْهَط و اُزْهَاط. جج : اُراهِط و اُراهِيط.
- الزُّهْطی** : پرنده‌ای همانند کبوتر که آن را عیتر الشراة نیز گویند. \* ج : زهْاطی.
- زَهْفٌ زَهْفًا السیف** و نحوه : شمشیر و مانند آن را باریک و تیز گرداند.
- زَهْفٌ زَهْفًا و زَهْفًا الشیءُ** : آن چیز لطیف و نازک شد. ه جشه : احساسش لطیف است.
- زَهْقٌ زَهْقًا** : ۱. نادان شد. ۲. سبک شد. ۳. ستم کرد و کارهای زشت انجام داد. ۴. دروغ گفت. ۵. شتاب کرد. ۶. ه السفر : هنگام سفر فرا رسید، وقت سفر نزدیک شد. ۷. ه ه : به او نزدیک شد، رسید.
- الزُّهْق** : ۱. مص زهْق. ۲. گناه، خطا. ۳. تهمت. ۴. تکلیف کردن به کسی بیش از حد توان او، تکلیف فوق طاقت به کسی دادن. ۵. سبکسری، کم‌خردی. ۶. نادانی، جهل.
- الزُّهْقی** : نوعی دویدن، تند رفتن.
- زَهْكَ زَهْكًَا** ۱. بالمکان : در آنجا ماند، اقامت گزید. ۲. ه الشیء : آن چیز را در میان دو چیز گذاشت و خرد کرد، له کرد، سخت پایمال کرد. ۳. ه الدَّابَّة : ستور را در رفتن خسته و مانده کرد.
- الزُّهْک** : ۱. مص زَهْک. ۲. کار نیک.
- الزُّهْکَة** : ۱. شخص بی‌خیر، ناتوان از کار افتاده. ۲. سستی، ناتوانی.

\* از این پرنده توصیفی بیشتر در هیچ یک از فرهنگهای متداول و مأخذ این فرهنگ دیده نشد.



**الرَّهْبَكَة** : شخص بی‌خیر و ناتوان از کار افتاده.  
**زَهْلٌ** - **زَهْلًا** ۱. اللحم: گوشت لرزان و شُل شد. ۲. گوشت تن او شُل و لرزان شد.  
**الرَّهْلُ** : ۱. مصد. ۲. سستی و آماسیدن گوشت ۳. زردابی که با نوزاد از زهدان مادر بیرون آید.  
**الرَّهْلُ** : آن که گوشت تنش باد کرده و شُل شده است.  
**الرَّهْلُ** : ابری نازک که مناطق کوهستانی را می‌پوشاند، مه.  
**الرَّهْمُ** ج: رَهْمَةٌ.  
**الرَّهْمَةُ** : باران ریز و نرم پیوسته (در تداول عاتقه خراسان: یزْم). ج: رَهْم و رَهَام.  
**رَهْنٌ** - **رَهْنًا** ۱. الشیءُ أو عنده الشیءُ: آن چیز را نزد او گرو گذاشت، به رهن داد. ۲. الشیءُ: آن چیز ثابت و دائم ماند. ۳. الشیءُ: آن چیز را ادامه داد یا ثابت و دائم گرداند. ۴. لسانه: به سبب شرطبندی زبان خود را از سخن گفتن نزد او بازداشت.  
**رَهْنٌ** - **رَهُونًا** : لاغر شد، ناتوان و نزار شد.  
**الرَّهْنُ** : ۱. مصد. ۲. گرو، گروگان، رهن. ج: رَهُون و رَهْن و رَهین و رَهان. ۳. مسئول الإنسانُ - عملیه: آدمی مسئول کار خویش است. ۴. رهو - اوامیری: او گوش به فرمان من است. ۵. «أنا له - بکذا»: در این کار من ضامن و کفیل او هستم. ۶. [قانون] - «الجیازة»: عقدی عینی که براساس آن بدهکار از بابت تعهد بدهی خود حق تصرف مالی منقول یا غیر منقول از آن خود را به طلبکار واگذار می‌کند، حق تصرف موقت تا ادای بدهی، حق حیات. و ۷. «جیازة العقار»: عقدی که به موجب آن طلبکار حق تصرف در ملک غیر منقول بدهکار را تا ادای بدهی او دارد، حق حیات ملک. و ۸. «الاتفاقی»: رهن ملکی به رضایت طلبکار و بدهکار، رهن قراردادی. و ۹. «القضائی»: رهنی براساس حکم دادگاه یا داور، رهن قضائی. و ۱۰. «العقاری» أو الرِّسْمیة: حقی عینی بر مال یا ملک غیر منقول به منظور تأمین پرداخت بدهی که در صورت عدم پرداخت در رأس موعد رهن گیرنده حق دارد مورد

رهن را بفروشد و طلب خود را بردارد، گرو ملکی.  
**الرَّهْنَامَج** ف مع: راهنما، نقشه راههای دریایی. - راهنماج.  
**الرَّهْاصُ** : چین‌ساز، آن که دیوار گلی می‌سازد، گلکار، مِهْره‌کش، (در تداول خراسان) دای چین.  
**رَهَبٌ** - **تَرْهَبًا** (ر ه ب) ۱. او را ترسانند. ۲. - الجمَلُ: شتر از خستگی هنگام برخاستن فرو خوابید.  
**رَهْدٌ** - **تَرْهیدًا** (ر ه د): نادانی و حماقتی بزرگ کرد.  
**رَهَطٌ** - **تَرْهیطًا** (ر ه ط): ۱. بسیار خورد، پُر خوری کرد. ۲. - اللقمة: لقمه بزرگ برداشت. ۳. - الرجلُ: آن مرد به پشت ستور چسبید و پایین نیامد. ۴. - الرجلُ: آن مرد خانه‌نشین شد.  
**رَهَقٌ** - **تَرْهیقًا** (ر ه ق) ه: او را به بدکاری و ستمگری متهم کرد.  
**رَهْلٌ** - **تَرْهیلًا** (ر ه ل) ه: آن را سست و جنبان گرداند، گوشت تن او را شُل و لرزان گرداند.  
**الرَّهْوُ** : ۱. مصد. رها. ۲. ساکن، آرام، آرمیده «بحرٌ -»: دریای آرام. ۳. نازک «ثوبٌ -»: جامه نازک. ۴. پراکنده. ۵. فراخ یا دهانه فراخ. ۶. زمین پست که آب در آن گرد آید. ۷. گروه، جماعت، دسته‌ای از مردم. ۸. «غارةٌ -»: غارت بیابانی. ۹. پرنده‌ای دراز گردن و دراز پا، مرغ کرکی، کلنگ. ۱۰. رفتار آهسته. ۱۱. رفتار تند و سریع (از اضداد). ج رها.  
**الرَّهْوَانُ** ف مع: ۱. زمین پست و هموار. ۲. یابوی رهور و هموار پشت.  
**الرَّهْوَةُ** : ۱. زمین و جای بلند. ۲. زمین و جای پست که آب در آن گرد آید (از اضداد). ۳. دسته‌ای از مردم (الر). ج: رها.  
**الرَّهْوَجَةُ** : نوعی راه رفتن، نرم و هموار رفتن، رهواری.  
**الرَّهْوَدِيَّةُ** : ۱. نرمی. ۲. خوشرفتاری و مهربانی، ملاطفت.  
**الرَّهْوَسُ** : پُر خور، شکم‌باره، شکم‌پرست.  
**رَهْوَكٌ** - **رَهْوَكَةٌ** ۱. در رفتن بند استخوانهای سست شد، مفاصلش شُل و لَق شد. ۲. - القومُ: مردم آشفته و



الرَّهْوُ